

نوشته : دکتر جواد شیخ الاسلامی

سیمای دیگر ماکیاول

در تاریخ افکار سیاسی غرب هیچ متفکری به اندازه ماکیاول بدنام نشده است. و عجیبتر اینکه این بدنامی ناشی از شهادت و صراحتی است که وی در بیان اندیشه خود به خرج داده و روشهایی را که اغلب فرمانروایان خود کام - چه معاصران وی، چه فرمانروایان قرون بعدی، و چه معاصران ما - عملاً در آئین کشورداری بکار می‌بسته‌اند - و هنوز هم می‌بندند - با وضوح و صراحتی که اعجاب و تحسین خواننده را برمی‌انگیزد بیان کرده است. حتی از این هم فراتر رفته و به زمامدارانی که حاکم بر سرنوشت ملتها هستند اندرز داده که برای توفیق در وظیفه‌ای که به عهده گرفته‌اند چگونه باید «تنها در فکر هدف» باشند و از بکار بردن «هر نوع وسیله‌ای» برای نیل به آن هدف اجتناب نورزند. فیلسوف بزرگ انگلیسی برتراند - راسل در کتاب تاریخ فلسفه مغرب زمین (در فصل مربوط به ماکیاول) به تزویر و دورویی کسانی که خود را در مقابل اندیشه‌های ماکیاول مضمّنز نشان می‌دهند اشاره می‌کند و می‌نویسد :

«... يك چنین راستگوئی فلسفی را در بیان نادرستیهای جهان سیاست فقط از يك دانشمند سیاسی که در ایتالیای دوره رنسانس می‌زیسته است می‌شد انتظار داشت. فلسفه سیاسی او پایه علمی دارد و بر تجربیات و شواهد عینی استوار است. بیشتر تنقیدهایی که از مطالب رساله شهریار شده ناشی از خشم مزورانی است که عملاً بر مبنای تعلیمات ماکیاول کار

می‌کنند ولی از اقرار به کیفیت اعمال خود نفرت دارند...» (۱).
 به حقیقت فرق عمده ماکیاول با دیگران در این است که او ابزار و وسایلی را که فرمانروایان خود کام برای رسیدن به هدفهای خود بکار می‌برند با صداقتی قابل تحسین بیان می‌کند در حالی که دیگران - منجمله برخی از همان فرمانروایان خود کام - تعلیمات ماکیاول را عملاً بکار می‌بندند، به تمام وسایل غیر اخلاقی برای تحکیم پایه‌های قدرت خود دست می‌زنند، و آنگاه با تزویری شگفت‌انگیز از نوشته‌های ماکیاول - که حقیقت اعمال آنها را صریح و پوست‌کنده بیان کرده است - اظهار نفرت و انزجار می‌کنند. رویه این گونه حکام و تنقیدگران را براتراندراسل حاکی از تزویر و دورویی آنها می‌داند و حق هم با اوست.

فصولی از رساله شهریار که باعث بدنامی ماکیاول شده است:

در بررسی افکار ماکیاول هرگز نباید این نکته را از یاد برد که او نسبت به انسان ظنین است و وی را موجودی شرور و متجاوز و فتنه‌انگیز می‌داند که اگر به حال خود رها شود نظم و آرامش اجتماع را بهم می‌زند (۲). وی عقیده خود را در این باره با صراحت تمام در رساله «گفتارها» بیان می‌کند و می‌نویسد:

«... نوشته‌های کسانی که درباره نهادهای مدنی قلم‌فرسائی کرده‌اند کلاً به ما نشان می‌دهد (و تاریخ جهان پر از شواهدی است در تأیید نظر آنها) که هر کسی که خیال تأسیس دولت را داشته باشد و بخواهد قوانینی

۱- راسل، تاریخ فلسفه مغرب‌زمین، متن انگلیسی، ص ۵۲۵.

۲- در برخی آیات قرآن مجید نیز روی همین نکته که انسان فطرتاً مودی، ستمکار، کاذب، و گمراه است تأکید شده. متن آیه ۱۱۶ سوره الانعام (خطاب به رسول خدا) چنین است:
 وان قطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرون.
 (و تو ای رسول اگر پیروی از اکثر مردم روی زمین کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد که اینان جز از پی‌گمان و هوا و هوس نمی‌روند و جز اندیشه باطل و دروغ چیزی در دست ندارند.)

برای اداره امور بشر وضع کند، باید اقدامات اساسی خود را باین فرض شروع کند که «تمام مردم بالفطره بدهستند» و هر وقت که فرصتی بدستشان آید برای نشان دادن فطرت شرور خود آماده‌اند...» (۳).

به عقیده ماکیاول انسان، این موجود دوپا، که از ترس قانون مطیع و سربراه شده، اگر به حال خود رها شود چیزی جز فتنه و آشوب تولید نخواهد کرد. کتب آسمانی و آیات الهی نیز عین عقیده او را تأیید می‌کنند. سر مبعوث شدن پیغمبران چیزی جز این نیست که شهوت‌های حیوانی و امیال خودخواهانه بشر را مهار کنند و نگذارند قوی به جان و مال و ناموس ضعیف بتازد. اما ماکیاول از آنجا که با سیاست سروکار دارد نه بامذهب، به زمامدارانی که سرنوشت ملت‌ها را در دست گرفته‌اند نصایحی عرضه می‌کند که اگر درست‌دقت کنیم صحیح‌اند ولی در جوامعی که اعضای آن به تزویر و دورویی عادت کرده‌اند، به این معنی که نفس عمل را عیب نمی‌شمارند ولی بیان صریح و بی‌پرده همان عمل را عیبی بزرگ می‌دانند، قهری است که نوشته‌های چنین مردی با عکس‌العمل‌های شدید روبرو گردد و مخالفانش بگویند که او راه استبداد، نفاق، و ستمگری را به زمامداران نشان داده و کاربرد هر نوع وسیله، حتی وسایل منافی اخلاق، را برای نیل به هدف‌های سیاسی مجاز و موجه شمرده است.

وی در تشریح خصوصیات اخلاقی بشر البته بیشتر هموطنان آنروزی خود (ایتالیائی‌های عصر رنسانس) را در نظر داشته است. اما اگر به دیده انصاف و بی‌غرضی نگاه کنیم چاره‌ای جز تصدیق این نکته نیست که خصوصیات ذکر شده جنبه همگانی دارند و محدود به ملتی واحد یا قرنیه بخصوص نیستند. در فصل هفدهم رساله «شهریار» می‌خوانیم که :

«... پادشاه نباید از متهم شدن به بیرحمی - موقعی که آن بیرحمی به قصد متحد نگاهداشتن اتباع کشور و جلوگیری از خیانت آنها بکار می‌رود - ترس و وحشتی به خود راه دهد. زیرا اگر از بعضی استثناهای

نادر صرف نظر کنیم، بیرحمی شهریار خیلی بیشتر به نفع اتباع کشور تمام می‌شود تا رأفت و دلسوزی خارج از حد وی. موقعی که پادشاه بینهایت رؤوف و خوش‌قلب باشد با همین عمل خود [رأفت و دلسوزی بیش از حد] باعث ایجاد آشوب و بی‌نظمی در کشور می‌شود که همان آشوبها به کشت و کشتار و غارت می‌انجامد. فرق میان این گونه کشتارها و اعمال ناشی از بیرحمی شهریار در این است که وقتی طغیان و آشوب سراسر کشور را فراگرفت خسارت آن نصیب کل جامعه می‌شود در حالی که بیرحمی شهریار فقط به کشته شدن عده‌ای محدود می‌انجامد...»

دامنه این بحث به بحثی دیگر کشیده می‌شود: آیا بهتر است اتباع شهریار از او بترسند یا اینکه دوستش داشته باشند؟

«... پاسخ این سؤال این است که البته بهتر است اتباع کشور هم از فرمانروای خود بترسند و هم او را دوست بدارند. اما چون دسترسی به این دو مقصود (در آن واحد) کاری است بس دشوار، لذا می‌گوییم رویهم‌رفته بهتر است مردم از شهریار خود بترسند تا اینکه او را دوست داشته باشند. و دلیل حرف من این است که اکثریت مردم دنیا حق‌ناشناس، لافزن، و رجزخوان هستند. احساسات حقیقی خود را غالباً پوشیده می‌دارند، می‌کوشند تا جائی که ممکن است گرد خطر نگردند. آزمندانه در پی جمع‌آوری مال و منال هستند و تا موقعی که از برکت وجود شهریار بهره می‌برند خود را کاملاً مطیع و فداکار او نشان می‌دهند و به صدای بلند اعلام می‌دارند که حاضرند مال خود، جان خود، خون خود، حتی اولاد خود را در راه وی نثار کنند. همه این حرفها لاف و گزافی بیش نیست و تا موقعی ورد زبانهاست که خطر دور باشد و ضرورتی برای اثبات ادعا پیش نیامده باشد. اما به محض اینکه خطر نزدیک شد بیشتر همان لاف‌زنان دست به طغیان علنی می‌زنند یا اینکه از گرد شهریار پراکنده می‌شوند. در اینجا است که عواقب سوء رأفت شهریار آشکار می‌گردد و او که صرفاً به محبت اتباع خود متکی شده و احتیاطات لازم دیگر را رعایت نکرده، نابود می‌شود و از بین می‌رود. زیرا محبتی که اتباع کشور در دوران صلح

و آرامش نسبت به‌وی نشان می‌دادند به‌حقیقت محبتی بود خریداری شده که هیچ‌گونه تضمین بقا نداشت. مردم دنیا فطرتاً چنین خلق شده‌اند که از آزردن دل پادشاه رحیم آن‌قدر ترس ندارند که از رنجاندن دل پادشاه بیرحم. چونکه محبت اتباع کشور نسبت به پادشاه مشروط به یک سلسله تعهداتی است که آن پادشاه باید ایفا کند. به عبارت دیگر، دوستی آنها نوعی تعهد دوجانبی است: شه‌ریار باید فلان چیز را به آنها ببخشد، فلان کار را برایشان انجام بدهد، فلان کشور را برایشان بگیرد، تا آنها نیز شه‌ریار خود را دوست بدارند. از آنجا که مردم حق‌ناشناسند هرآن و هر لحظه که منافعشان اقتضا کرد حاضرند تعهدات خود را ندیده بگیرند. اما ترس، نافذه عمیقتری دارد و مردم تعهدات خود را در قبال یک فرمانروای سنگدل به این زودی و آسانی فراموش نمی‌کنند.

مع الوصف، یک شه‌ریار عاقل در همان حالی که رفتارش چنان باید باشد که مردم از او بترسند، نباید این رعب و وحشتی را که در دل اتباع کشور ایجاد کرده به حدی برساند که مورد نفرت آنها قرار گیرد. زیرا این حقیقتی است به اثبات رسیده که شه‌روندان یک کشور ممکن است از فرمانروای خود بترسند ولی از او نفرت نداشته باشند. هر شه‌ریاری که آئین شه‌ریاری را درست بلد باشد خوب می‌تواند در همان حالی که رعب و هیمنه در دل‌های شه‌روندان ایجاد می‌کند از برانگیختن نفرت آنها اجتناب ورزد و برای نیل به این هدف لازم است مراقب باشد که اگر دستور کشتن یکی از اتباع کشور را می‌دهد، این حکم را موقعی صادر کند که دلیلی قانع‌کننده برای عمل خود داشته باشد. و از همه مهمتر اینکه شه‌ریار، برای اینکه مورد نفرت اتباع خود قرار نگیرد، هرگز نباید به ملک و دارائی آنها دست‌اندازی کند زیرا تجربه نشان داده است که مردم این دنیا فقدان والدین خود را زودتر فراموش می‌کنند تا از دست دادن ملک و دارائی خود را ...

لذا من گفتار خود را در این باره با این نتیجه‌گیری نهائی پایان می‌دهم که اگر پادشاهی ناچار شد میان این دو شق یکی را برگزیند:

نشان دادن ترس در دل اتباع کشور یا فشاندن بذر محبت در قلوب آنها، بهتر است که اولی را برگزیند زیرا محبت شهروندان نسبت به پادشاه عطیه‌ای است در اختیار آنها که هر وقت خواستند می‌توانند پس بگیرند، در حالی که رعب شهریار قدرتی است در اختیار شهریار که اتباع کشور قادر به پس گرفتن آن نیستند و قهری است که یک شهریار عاقل همواره باید به چیزی اتکا کند که زمام اختیار آن در دست خودش باشد و نه در دست دیگران. اما باز هم تکرار می‌کنم که دامنه این ترس که در دل اتباع کشور ایجاد شده نباید به جایی برسد که تبدیل به نفرت آنها از شهریار گردد...» (ع).



یکی دیگر از فصول رساله شهریار که مورد اعتراض شدید مخالفان ماکیاول قرار گرفته و به قول پرفسور مایکل فوستر بیش از هر نوشته دیگری به بدنام کردنش کمک کرده است، فصل تالی همین فصل، یعنی فصل هیجدهم است. بگذارید ببینیم او در این فصل چه می‌گوید و چرا گفته‌اش اینهمه عکس‌العمل نامساعد برانگیخته است. عنوان فصل هیجدهم و خلاصه مطالب مندرج در آن فصل چنین است :

شهریار چگونه و تحت چه شرایطی باید به قولش وفا کند

«همگان بر این نکته واقفند که صفاتی مانند وفاداری، حفظ حرمت قول، درستی رفتار، و نیالودگی به نیرنگ، چقدر در شهریار پسندیده است. اما از آن طرف، با توجه به حوادثی که در عصر ما اتفاق افتاده است خود به چشم می‌بینیم که شهریارانی که زیاد پابند حفظ قول خود نبوده‌اند ولی در مقابل رموز غلبه بر دیگران را به کمک حيله و نیرنگ خوب می‌دانسته‌اند، کارهای بزرگ انجام داده‌اند و وضعشان در آخر کار خیلی بهتر از آن

کسانی بوده است که در معامله با دیگران صداقت و درستی به خرج داده‌اند.

پس بگذارید همه این را بدانند که برای رسیدن به هدف از دو راه می‌توان رفت: یکی از راه قانون و دیگری از راه زور. از این دو راه اولی شایسته انسانها و دومی شایسته حیوانهاست. ولی از آنجا که طریقه نخست غالباً بی‌تاثیر است، تشبث به طریقه دوم ضرورت پیدا می‌کند. بنابراین بر شهریار لازم است که طریقه استعمال هر دوی این شیوه‌ها را خوب بداند و موقع را برای بکار بردن هر کدام نیک بسنجد. و این درسی است که نویسندگان اعصار کهن به تلویح به‌مایاد داده‌اند. زیرا در روایات باستانی می‌خوانیم که آشیل و بسیاری دیگر از شهریاران قدیم در دامن تربیت شیرون (از نژاد سنتور) بزرگ شده‌اند (۵) و تنها حکمت این کار که تربیت شهریاران آتی را به عهده آموزگاری که نصف پیکرش انسان و نیمه دیگرش حیوان بوده می‌سپرده‌اند، همین بوده است که عقلای آن زمان تشخیص می‌داده‌اند برای شهریار ضرورت دارد که راه بکار بردن خوی انسانی و خوی حیوانی هر دو را خوب بلد باشد و بداند که یکی از این دو، بی‌وجود دیگری، پایدار نیست. ولی از آنجا که شهریار باید بداند که نیمه حیوانی خلقتش را چگونه عاقلانه و مدبرانه بکار برد، بر او لازم است که از میان جانوران شیر و روباه را به‌عنوان سرمشق برگزیند زیرا که شیر برای تحصیل طعمه‌اش ناگزیر است تن بهرنج و کوشش و خستگی بدهد در حالی که روباه از گزند گران درامان نیست. در این صورت بر شهریار واجب است که حيله‌گری روباه را (برای دفع گزند) با صولت شیر (برای نشان دادن قدرت) توأم سازد.

اگر بنا باشد که شهریار فقط روی خصلت یکدندگی شیر تکیه کند عملش نابخردانه است و به این دلیل است که یک شهریار دوراندیش هرگز

۵- سنتورها (Centaur) موجوداتی افسانه‌ای بودند که نصف تنه‌شان انسان و نیمه دیگرش حیوان بود. شیرون (آموزگار آشیل) به حکایت اساطیر یونانی از این نژاد بوده است.

نمی‌تواند - و نباید - خود را پابند حفظ قولی که داده است بشمارد و در رعایت آن قول، موقعی که برایش مسلم شده است که «فایده قول شکنی بیشتر است» اصرار ورزد. قولها در تحت شرایطی که دائماً در تغییر و تحولند داده می‌شوند و هرگاه شرایطی که دادن قولی را ایجاب می‌کرده است منتفی گردید شه‌ریار هیچ‌گونه تعهدی برای محترم شمردن قول خود ندارد (۶).

اگر مردم دنیا همگی خوب، خوش قول، و خوش فطرت بودند، این اندرزی که به شه‌ریار می‌دهم البته چندان خوب نبود. ولی چون موجودات انسانی باطناً نادرست هستند و به کسی وفا نمی‌کنند پس هیچ‌کسی هم موظف نیست که نسبت به آنها صدیق و وفادار باشد. هیچ شه‌ریاری تا کنون از پیدا کردن بهانه‌ای دنیاپسند برای شکستن قولش عاجز نمانده است. در تأیید این ادعا مثالهای پیشمار از همین دوران معاصر می‌توان ذکر کرد و نشان داد که چقدر پیمانها و وعده‌های جدی به علت بی‌اعتنائی شه‌ریاران به رعایت آنها، شکسته شده و از حیز انتفاع افتاده است. و میان این شه‌ریاران هر کدام که ایفای نقش روباه را بهتر بلد بوده‌اند گوی کامیابی را تندتر و آسانتر از دیگران ربوده‌اند.

به واقع لازم است که شه‌ریار این قسمت از طبیعت خود را که روبه‌منشی است با کمال دقت، و در نقابی دنیاپسند، از انظار مخفی سازد. و ایفای این نقش آن چنان هم که در بادی امر به نظر می‌رسد سنگین و دشوار نیست. زیرا اکثریت مردم جهان چنان ساده‌دل و خوش‌باورند و چنان در فکر نیازهای فوری خود هستند که هر فرد حيله‌گری که جداً خیال فریب‌دادن آنها را داشته باشد هرگز از پیدا کردن ساده‌لوحانی که حاضر به فریب خوردن هستند مأیوس نخواهد شد...

مثلاً بسیار خوب است که انسان دلسوز، وفادار، باعاطفه، درستکار و معتقد به مذهب جلوه کند و باطناً هم دارای این صفات باشد. اما فکر انسان

۶- مقایسه کنید این قسمت از نوشته ماکیاول را با نوشته خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه: «پیمانها را چنان باید بست که همیشه توان شکست و چنان شکست که همیشه توان بست.»

همیشه باید طوری معتدل و مخیر بماند که اگر روزی بکار بردن عکس این صفات لازم شد به راحتی بتواند از خوی انسانی به خوی حیوانی برگردد و بیرحم و بی وفا و بی عاطفه و نادرست و بی اعتقاد باشد...

پس شهریار باید خیلی مواظب باشد که حرفی یا حالتی مغایر با صفت‌های پنجگانه که در بالا شمردیم از وی بروز نکند به طوری که انسان وقتی او را می بیند، یا گفته‌هایش را می شنود، برایش یقین حاصل گردد که این شهریار مظهر دلسوزی، وفا، عاطفه، درستی، و اعتقاد به مذهب است. به ویژه تظاهر به داشتن صفت اخیر (یعنی مذهبی جلوه کردن) از مهمترین شرایط فرمانروائی است. زیرا مردم دنیا بیشتر با چشم قضاوت می کنند نه با دست... و اگر شهرداری در استقرار نظم و حفظ قدرتش کامیاب گردد می تواند از این حیث مطمئن باشد که همه اتباعش، از کوچک و بزرگ، بی آنکه درباره خوبی یا بدی وسایلی که وی برای تحصیل هدفش بکار برده است اندیشه کنند، از آنجا که خود هدف را تصویب کرده اند و سایلش را هم (هر قدر پست و ناروا باشد) تصویب خواهند کرد.» (۷)



رساله شهریار البته اثری است بسیار مهم و تأثیر عمیقش را در افکار و طرز عمل فرمانروایان قرون بعدی هرگز نمی توان انکار کرد. اما اگر کسی بخواهد عصاره معتقدات نویسنده را از خلال مطالب همین یک کتاب استخراج کند بی گمان راه خطا خواهد رفت چون ماکیاول کتابی بسیار مهمتر درباره شیوه حکومت نوشته است که باید آن را همراه با رساله شهریار مطالعه کرد تا بتوان نتیجه‌ای معقول و متوازن از افکار و اندیشه‌های سیاسی او بدست آورد. کتاب اخیر که قطرش تقریباً سه برابر قطر کتاب شهریار است تحت عنوان:

گفتارها درباره ده کتاب اول تیتوس لیویوس

نوشته شده و در قاموس مراجع سیاسی بیشتر بنام اختصاری «گفتارها» (Discourses) معروف است. ★

اهمیت این کتاب در زمینه شناخت افکار سیاسی ماکیاول به حدی است که پرفسور آلن (یکی از بزرگترین محققان اندیشه سیاسی در قرن شانزدهم) خواندن آن را به عنوان شرط قبلی برای فهم اندیشه سیاسی ماکیاول به علاقمندان این رشته توصیه کرده است. «... هر کسی که بخواهد به کنه اندیشه سیاسی ماکیاول پی ببرد قبلاً باید رساله گفتارها را خوانده باشد.» (۸)

سرمشق ماکیاول در نوشتن رساله گفتارها تاریخ روم باستان بود. زیرا جداً عقیده داشت که در قلمرو فن حکمرانی، روم باستان به مراتب از یونان باستان موفقتر بوده است. ماکیاول عقیده داشت که گذشته چراغ راه آینده است و فرمانروایان معاصر ایتالیا اگر بخواهند مجد و عظمت روم باستان را به کشورشان بازگردانند باید ردپای گذشتگان را در عرصه سیاست و کشورداری تعقیب کنند و به قول سعدی ره چنان روند که رهروان رفته‌اند. تا آن تاریخ (زمان تحریر رساله «گفتارها») تقریباً هزار سال می‌شد که متفکران سیاسی فن سیاست را فقط از دریچه مذهب و حقوق به پادشاهان و سیاستگران نشان داده بودند. اما ماکیاول اکنون می‌خواست همین فن، یعنی فن سیاست و کشورداری را، از دریچه‌ای دیگر و به قول خودش از دریچه‌ای بکر و نوپیدا به حکام و فرمانروایان معاصرش نشان

★ Discourses on the First Ten Books of Titus Livius

تیتوس لیویوس نام مورخ رومی است که پنجاه و نه سال پیش از تولد مسیح بدنیا آمد و در سال هفدهم میلادی درگذشت. مهمترین اثر قلمی او کتابی است بنام تاریخ روم که ظاهراً ۴۲ فصل داشته و فقط ۳۵ فصل آن باقی مانده است. رساله گفتارها تفسیری است برده فصل (یا ده کتاب) اول آن.

۸- جی. و. آلن، تاریخ اندیشه سیاسی در قرن شانزدهم، ص ۴۵۰ (متن انگلیسی).

بدهد. رویه‌ای که او برای انجام این کار، و نشان دادن این راه بکر، پیش گرفته چیزی جز این نیست که مشاهدات و تجربیات شخصی خود را، به‌عنوان یک دیپلمات حرفه‌ای و یک متفکر سیاسی، قدم به‌قدم تعقیب کند و سپس صحت و سودمندی نتایجی را که شخصاً از یک عمر تجربه سیاسی فراگرفته، در پرتو مطالبی که از تواریخ باستان به‌دستش رسیده است مورد آزمایش و بررسی قرار دهد.

اما کتاب شهریار اثری است از نوع دیگر. این کتاب در اوضاع و شرایط استثنائی ایتالیای آنروز، ایتالیای منحنط و پر از هرج و مرج، نوشته شده است و نظرات یک متفکر ناسیونالیست ایتالیائی را برای ایجاد وحدت در ایتالیا و سر و سامان دادن به‌اوضاع آشفته‌کشورش دربردارد. به‌همین دلیل است که اگر مطالب رساله شهریار به‌تنهائی ملاک تشخیص افکار و اندیشه‌های سیاسی ماکیاول قرار گیرد خواننده را بیگمان به‌ورطه اشتباه سوق خواهد داد.

برای روشن کردن این موضوع و نشان دادن آن فرق اساسی که میان اندیشه ماکیاول لیبرال (یعنی ماکیاول که رساله‌گفتارهارا نوشته) و ماکیاول بدآموز (ماکیاول نویسنده شهریار) وجود دارد، بی‌مناسبت نیست که ترجمه کوتاه شده دو فصل از رساله‌گفتارهارا در اینجا نقل کنیم. (فصل ۵۸ از کتاب اول و فصل ۴۸ از کتاب سوم براین منظور انتخاب شده‌اند). عنوان فصل پنجاه و هشتم چنین است:

توده مردم (من حیث المجموع) عاقلتر
و ثابت‌قدم‌تر از شهریاران هستند.

و متن ملخص ترجمه چنین :

«... تیتوس لیویوس و دیگر مورخان براین عقیده‌اند که هیچ چیز به‌اندازه احساسات توده‌ها ناپایدار و نامطمئن نیست زیرا در پرتو شواهد بسیاری که او از اعمال توده‌ها نقل می‌کند انسان آشکارا می‌بیند که همین انبوه خلق پس از اینکه مردی را محکوم به‌اعدام کرده‌اند، اندکی پس از

اجرای حکم اعدام سخت از عمل خود پشیمان شده و از ته دل آرزو کرده‌اند که ای کاش قدرتی داشتند و می‌توانستند آن محکوم از جهان رفته را دوباره به عرصه حیات بازگردانند و این همان وضعی بود که در روم باستان پیش‌آمد موقعی که داد‌گاه خلق منلینوس کاپیتولینوس★ را به مرگ محکوم کرد و سپس، به محض اینکه حکم داد‌گاه اجرا شد، همان مردمی که طالب مرگ او بودند از کرده خود پشیمان شدند و دست تضرع به سوی آسمان بلند کردند که شاید خداوند او را دوباره زنده کند. تیتوس لیویوس در جایی دیگر از کتابش وقایعی را که پس از مرگ هیرونیموس (برادرزاده هیرون پادشاه سیراکوس) پیش‌آمد به تفصیل نقل می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد که :

«... انبوه توده‌ها فطرتاً طوری خلق شده‌اند که یا در نهایت خضوع و فروتنی تن به بندگی می‌دهند و یا اگر زمام قدرت را بدست گرفتند می‌کوشند تا تحکم خود را با عدل‌آلای نخوت بر دیگران تحمیل کنند...»

از آنجا که بسیاری از نویسندگان و مورخان دیگر عین همین نظر را درباره توده‌های مردم عامی ابراز کرده‌اند، وظیفه‌ای که در اینجا بر عهده گرفته‌ام، یعنی تبرئه کردن انبوه توده‌ها از این اتهامات، بیگمان سخت دشوار است. مع الوصف، چون با این عقیده بزرگ شده‌ام که انسان باید از هر چیزی که به آن اعتقاد دارد به نیروی منطق و استدلال (ونه به اتکاء زور و قدرت) دفاع کند و از مشکلات نهراسد، لذا می‌گویم: این اتهامی که علیه انبوه خلق (جمعیت عوام‌الناس) وارد می‌شود علیه شخصیت‌های انفرادی، مخصوصاً شهریان، نیز وارد است. زیرا هر فردی که تحت کنترل قانون نباشد همان خطاها و همان اشتباهاتی را مرتکب خواهد شد که جمعیت‌های لجام‌گسیخته (مرکب از انبوه توده‌ها) مرتکب می‌شوند... و به این ترتیب در طول دهلیزهای تاریخ شهریان را می‌بینیم که با اینکه به داشتن عقل و فراست مشهور بوده‌اند دوستان نزدیک خود را کشته و سپس،

نادم و پشیمان، برمرگ آنها گریسته‌اند. همچنانکه اسکندر کبیر دوست نزدیکش کلیتوس (Clitus) را کشت و هیروود زنش ماریان را هلاک ساخت. اما مقصود مورخان از عوام‌الناس (عوام‌الناسی که اعمال و احکامشان مورد تخطئه است) آن گروه از توده‌های سر برآه نظیر رومیان قدیمی نیستند که همیشه از حکومت قانون پیروی می‌کردند. منظور آنها بیشتر توده‌ها و افرادی لجام‌گسیخته است که وقتی قدرت به‌چنگشان افتاد از همان راه غلطی می‌روند که اسکندر و هیروود رفتند و پشیمان شدند.

لذا صفات نامطلوب توده مردم بیش از آن قابل سرزنش نیست که خصال نامطلوب شهریان. زیرا هر دی‌انها، موقعی که تحت کنترل قانون نباشند، در معرض اشتباهات مشابه قرار دارند. در این زمینه، گذشته از مثالها و شواهدی که برای اثبات نظر خود دلیل آورده‌ام، شواهد دیگری هم می‌توانم اقامه کنم که در آنها امپراطوران رومی، و دیگر جباران و شهریان خودکام، همان اندازه سستی، ناپایداری، خامی، و بیفکری از خود نشان داده‌اند که انبوه خلق. لذا، برخلاف آن عقیده رایج عمومی که مدعی است توده‌های خلق موقعی که به‌مسند قدرت و حکمرانی رسیدند علی‌الرسم عوض می‌شوند و به‌مردمانی بی‌ثبات، متلون، و حق‌ناشناس تبدیل می‌گردند، با کمال صراحت می‌گوییم که این عیب‌ها و نقایص اخلاقی در شهریان و فرمانروایان جابر بیشتر دیده می‌شود تا در توده‌های خلق. اگر می‌گفتیم که شهریان و توده‌های خلق هر دو مشترکاً صاحب این عیوب و نقایص اخلاقی هستند آنوقت می‌شد ادعا کرد که حقیقت را بیان کرده‌ایم. اما اگر ادعا کنیم که شهریان و جباران خودکام از این گونه معایب مصون هستند مرتکب اشتباهی بس بزرگ شده‌ایم. زیرا اگر توده مردم زمام قدرت را بدست گیرند و طبق قوانین جاری کشور حکومت کنند در عمل نشان خواهند داد که حتی از شهریان پایدارتر، محتاط‌تر، و حق‌شناس‌ترند. گرچه البته ممکن است شهریان از آنها عاقلتر باشند. اما از آن طرف، شهرداری را از قید کنترل قانون رها کنید و ببینید چگونه به حکمرانی حق‌ناشناس، ناپایدار و بی‌احتیاط تبدیل می‌شود و

چگونه عرصه را بر اتباع خود تنگ و تاریک می‌سازد... و کسانی که تاریخ روم باستان را مطالعه کرده‌اند خوب می‌دانند که رومیان قدیم چهارصد سال تمام از پادشاه و رژیم سلطنتی نفرت داشته‌اند. در حالی که در عرض همین مدت همیشه عاشق افتخار و عظمت و رفاه کشورشان بوده‌اند. همچنانکه بارها گفته‌ام باز هم تکرار می‌کنم که انبوه خلق علی‌الرسم حق‌شناس‌تر، محتاط‌تر، و ثابت‌قدم‌تر از فرمانروایان خود کامه هستند و قضاوتشان محکم‌تر و عاقلانه‌تر از آن شهریان است. و به همین دلیل است که گفته‌اند:

صدای انبوه مردمان صدای خداست! ...

نیز غالباً به چشم دیده‌ایم که در انتخاب حکام کشور و قاضیان دادگاهها، تشخیص آنها به مراتب از آن شهریان بهتر است. برای اثبات حرف من همین یک دلیل بس که شما هرگز نمی‌توانید توده مردم را وادار به انتخاب کسانی (برای احراز مقامات عالی کشور) سازید که به فساد اخلاق و داشتن عادات زشت مشهور باشند در حالی که اطرافیان یک شهریار به آسانی، و از هزاران طریق، می‌توانند در وجودش اعمال نفوذ کنند و وادارش سازند تا اشخاصی را به مقامات حساس مملکتی بگمارد که به فساد و تبهکاری شهره آفاقند... از تمام اینها گذشته، ما همه به چشم می‌بینیم که شهرهائی که زمام حکومتشان بدست مردم افتاده خیلی سریعتر ترقی می‌کنند و به آبادی و رفاه نایل می‌گردند تا شهرهائی که تحت حکومت شهریان قرار گرفته‌اند... و این نظر نامساعد همگانی که علیه توده مردم است بیشتر از اینجا ناشی شده که هر کسی می‌تواند آزادانه و بی‌محابا پشت سر توده مردم، حتی موقعی که اینان در اوج قدرتند، حرف بزند. اما در کشوری که زمام حکومتش در دست شهریار باشد هرگز نمی‌توان آزادانه اعمال وی را نکوهش کرد.

اکنون که رشته سخن بدینجا کشید بهتر است در فصل بعدی به بررسی

این موضوع پیردازیم، که آیا عقد پیمان اتحاد با جمهوریها بهتر است یا با کشورهای سلطنتی...»

به این نکته باید توجه کرد که در سرتاسر کتاب «گفتارها» منظور ماکیاول از حکومت توده خلق، همان نظام جمهوری به سبک روم باستان است. وی در فصل بعدی (فصل پنجاه و نهم از کتاب اول) پس از بررسی موضوع بالا به این نتیجه می‌رسد که بستن پیمان با جمهوریها که زمام قدرت در آنها در دست خلق است بهتر و مطمئن‌تر است تا عقد پیمان با حکام و شهریان خودکام.

اهمیت مذهب در سیستم سیاسی ماکیاول :

موقعی که فصول دیگر رساله «گفتارها» را بررسی می‌کنیم به این نتیجه نهائی می‌رسیم که سعادت يك کشور و ابنای آن، بستگی به دو چیز دارد: مذهب و آزادی.

ممکن است عجیب به نظر برسد که شخصی مانند ماکیاول که در پهنه سیاست عملی چندان به اصول مذهبی پایند نبود تا این حد درباره ارزش اجتماعی و سیاسی مذهب مصر باشد. ولی چیزی که هست تقریباً تمام نویسندگان و فلاسفه قرن شانزدهم میلادی طرفدار رعایت مذهب (ولو به ظاهر) بوده‌اند و ماکیاول از این حیث استثنا نیست. وی مذهب را به عنوان عاملی بسیار مهم برای ایجاد نظم و آرامش در جامعه سیاسی لازم می‌شمارد و در این باره تاکید دارد:

«... همچنانکه رعایت آئین پرستش یزدان باعث شکوه و عظمت دولت می‌شود تحقیر و بی‌اعتنائی نسبت به مذهب نتیجه معکوس دارد و کشور را به پرتگاه فنا سوق می‌دهد و این دلیل دارد. زیرا در هر کشوری که مردم از خدا ترس ندارند نتیجه از دو حال خارج نیست: یا آن کشور مآلاً نابود می‌شود یا اینکه شهرداری مقتدر که مردم از او بیشتر از خدا می‌ترسند، جای آن حفره اجتماعی (فقدان اعتقاد مذهبی) را می‌گیرد و

نظم و آرامش را در کشور برقرار می‌سازد...» (۹).
 اما در پاراگراف بعدی بیدرنگ نشان می‌دهد که سپردن جای خدا به پادشاه عملی است هجو و بیحاصل. زیرا پادشاه، ولو اینکه مدتی چنان با اقتدار سلطنت کند که رعایای کشورش به اندازه خدا، و حتی بیشتر از خدا، از وی بترسند، باز هم به دلیل اینکه بشر است و عمر جاودانی ندارد، پایه‌های قدرتش پس از مرگش پاشیده خواهد شد در حالی که وجود خدا، از آنجا که پایدار و ازلی است، از این خطر مصون است. (گفتارها، فصل یازدهم از کتاب اول).

در بخشی دیگر از کتاب گفتارها ماکیاول دوباره به اهمیت مذهب در اجتماع اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«... فایده بزرگ مذهب در این است که مردان خوب و پارسا را در طریق صواب نگاه می‌دارد و مردان شرور و ناصالح را مفتضح و رسوا می‌سازد. آن وعده‌ای که بیشتر مذاهب به پیروان خود داده‌اند که مؤمنان به بهشت و سرکشان به دوزخ فرستاده خواهند شد به‌طور قطع و یقین با غریزه خودخواهی و عزت‌طلبی بشر سازگار است و رفتار آنها را چنان منظم و هماهنگ می‌سازد که سرانجام به نفع دولت تمام می‌شود...» (۱۰)

ماکیاول بر این عقیده است که فقدان روحیه میهن‌پرستی در ایتالیای قرن شانزدهم (قرنی که وی در آن زندگی می‌کرد) و لاقیدی سیاسی مردم ایتالیا، بیشتر ناشی از فقدان اعتقاد مذهبی میان آنهاست. اما گناه این

۹- گفتارها، کتاب اول، فصل یازدهم.

۱۰- گفتارها، کتاب اول، فصل ۱۲.

یکی از نویسندگان قرن شانزدهم بنام پترو پومپونازی Pietro Pamponazzi در رساله‌ای بنام لایزالیت (Immortalitate) که در سال ۱۵۱۶ نوشته شده به‌صراحت اعلام می‌دارد که: تئوری پاداش و کیفر در دنیای دیگر (دنیای آخرت) را سلاطین جهان عمداً تشویق می‌کردند به این‌منظور که برای رسیدن به هدفهای سیاسی خود را از آن استفاده کنند. عصاره حرف آنها (خطا به اتباع کشور) این بود که دنیا را به ما واگذار کنید و پاداش آخرت را شما بگیرید!

مسئله را به گردن مردم نمی‌اندازد بلکه دستگاه حکومت پاپ را مسئول حقیقی این وضع می‌داند. به عقیده وی:

«... منهدم‌کننده حقیقی مسیحیت در ایتالیا پاپ و روحانیان مسیحی هستند. بدبختی بزرگ مردم ایتالیا در این است که از تمام ملل دیگر اروپائی به مرکز قدرت مسیحیت (رم) نزدیکترند در حالی که پاپ و کاردینال‌های کاتولیک اعتقاد مذهبی خود را کاملاً از دست داده‌اند... ما ایتالیائیها اگر امروز فاسد، مزور، و نسبت به مذهب بی‌اعتقاد شده‌ایم، مسئول و باعث حقیقی این وضع کلیسای کاتولیک و اسقف‌ها و کشیشان مسیحی هستند...» (۱۱)

وی در پایان این قسمت از رساله گفتارها، به این نتیجه می‌رسد که: «فرمانروایان کشورها هر آنچه را که دروسع و قدرت خود دارند باید برای تحکیم و افزایش اعتقاد مردم نسبت به مذهب بکار برند و انجام این امر را، حتی موقعی که شخصاً به مذهب عقیده ندارند، فرض ذمه خود شمارند...» (۱۲)

در بخشی دیگر از این کتاب ماکیاول از دست کسانی شکایت می‌کند که:

«... به مردم می‌آموزند که اطاعت از پادشاهان واجب است و سرپیچی از فرامین آنها دخالت در مشیت الهی است. به آنها تلقین می‌کنند که اعمال پادشاهان را، چه خوب و چه بد، باید تحمل کرد و جزای سیآت آنها را به خداوند واگذار نمود. اما تبلیغ چنین عقیده‌ای جز آنکه پادشاهان را جری‌تر و جسورتر سازد فایده دیگری ندارد زیرا اغلب آنها به دلیل اینکه باطناً به مذهب و خدا عقیده ندارند از مجازات شدن در دنیائی که وجودش را موهوم می‌شمارند، و از کیفر دیدن بدست خدائی که نه او را به چشم

۱۱- گفتارها، کتاب اول، فصل ۱۲.

۱۲- گفتارها، همین قسمت، همین فصل.

دیده‌اند و نه هستی‌اش را باور دارند، هیچ‌گونه ترسی به‌دل راه نمی‌دهند...» (۱۳)

ماکیاول اعمال بعضی از پادشاهان گذشته را که برای ازدیاد نفوذ و حشمت خود در چشم اتباع کشور، عقیده به سحر و خرافات را در ذهن آنها تقویت می‌کرده‌اند با نظر مساعد در کتاب خود نقل می‌کند و در مجموع خواننده را به این عقیده سوق می‌دهد که مذهب در نظرش چیزی شبیه سحر و جادو است که باید توده مردم را آرام و بی‌سر و صدا سر جای‌شان نگاهدارد. اما در عین حال هر مذهبی بی‌چون و چرا مورد قبولش نیست و به خصوص مذاهبی نظیر مسیحیت که مؤمنان را به تسلیم در مقابل زور تشویق می‌کند و اراده مبارزه را از آنها می‌گیرد، مذاهب خطرناکی هستند. به عقیده وی، مسیحیت از آنجا که تواضع و خاکساری را تجلیل می‌کند و شهروندان را از قیام برضد فرمانروایان ظالم باز می‌دارد، زیانهای بسیار به جهان مسیحیت وارد کرده و اراده مقاومت مؤمنان مسیحی را درهم شکسته است. (۱۴)

«... آن چیزی که ما ایتالیائیها امروز احتیاج داریم مذهبی است به سبک و آئین رومیان قدیم، یعنی مذهبی که به پیروان خود یاد بدهد که کسانی که حد اعلای لیاقت خود را در راه خدمت به دولت بکار می‌برند در درگاه خداوند مقرب‌ترند...» (۱۵)

آزادی از نظرگاه ماکیاول :

آزادی به آن کیفیتی که ماکیاول در رساله گفتارها از فوایدش سخن می‌راند به آسانی قابل تعریف نیست ولی در مجموع چنین به نظر می‌رسد که آمیزه‌ای از وجود سه امنیت زیر: امنیت حیات، امنیت شرف و حیثیت،

۱۳- گفتارها، کتاب سوم، فصل اول.

۱۴- گفتارها، کتاب اول، فصل ۱۶.

۱۵- گفتارها، کتاب سوم، فصل اول.

و امنیت ملك و دارائی تحت حکومت قانون باشد.
از فواید يك چنین آزادی، بازبودن راه هرگونه ترقی به روی
شهروندان لایق کشور است:

«... در کشورهای آزاد همه شهروندان از این حقیقت آگاهند که
فرزندان آنها ممکن است (ومی‌توانند) به‌عالی‌ترین مقامات کشور نایل
آیند. يك چنین امنیت سیاسی که والاترین مقامات مملکت را نصیب
بهترین استعدادها می‌کند، متضمن دو فایده عمده است: افزایش ثروت
مملکت و افزایش جمعیت...» (۱۶)

ماکیاول در ضمن به‌این حقیقت معترف است که اتباع کشور حتی
در يك نظام سلطنتی هم می‌توانند عین این امنیت را (با تمام نتایج
مسعودش) داشته باشند. به‌همین دلیل بالحنی تحسین‌آمیز از حکومت
آنروزی فرانسه که قانون و عرفش اختیارات شاه را چنان تنظیم کرده بود
که مردم کشور می‌توانستند از امنیت کامل برخوردار باشند، تجلیل و
تمجید می‌کند.

با مطالعه این قبیل فصول در رساله گفتارها انسان خواه ناخواه
به‌این نتیجه می‌رسد که شکل مخالف نظام جمهوری (درسیستم فکری
ماکیاول) رژیم سلطنتی متکی به قانون نیست بلکه آن‌گونه نظام استبدادی
است که خود را پای‌بند هیچ‌گونه قانونی (چه قانون مکتوب و چه عرف)
نمی‌شمارد یعنی درست همان نظامی که درایتالیای آنروز حکمفرما بود.
به‌عقیده ماکیاول :

«... شهریان اگر عاقل باشند همیشه احترام قانون را رعایت خواهند
کرد زیرا اتباع کشور، موقعی که از حکومت خودراضی باشند، دیگر
به فکر تحصیل هیچ‌گونه آزادی دیگر نمی‌افتند...» (۱۷)
ولذا : «... اگر شهرداری امنیت عمومی شهروندان را تامین کند و

۱۶- گفتارها، کتاب اول، فصل ۱۶.

۱۷- گفتارها، کتاب سوم، فصل ۵.

قوانینی را که خود وضع کرده، یا از گذشتگان تحویل گرفته، به طور دقیق و بی‌غرضانه اجرا نماید، اتباعش کاملاً از سرنوشت خودراضی خواهند بود و دست به هیچ‌گونه طغیان و آشوب نخواهند زد...» (۱۸)

نظم و آرامشی که به این ترتیب در کشور حکمفرما می‌شود البته دلیل دارد که آن دلیل را هم ما کیاول در یکی از آثار دیگرش (تاریخ فلورانس) بیان می‌کند:

«... آن آزادی که مردم اینهمه مشتاق و طالبش هستند در عمل چیزی نیست جز داشتن امنیت در زیر سایه قانون. مردم وقتی به چشم خود دیدند که در غنا و راحتی بسر می‌برند دیگر چیزی اضافه بر آنچه دارند طلب نخواهند کرد. تمام آن کسانی که حیاتشان قرین رفاه، امنیت، و خوشبختی است، فقط نام آزادی را پرستش می‌کنند و گرنه برای تحصیل چیزی که بالفعل از آن بهره‌مند هستند (به صورت همان رفاه و امنیتی که فرمانروای کشور در اختیارشان گذاشته) احتیاج به غوغا و اغتشاش ندارند...» (۱۹)



مکیاؤل چنانکه می‌بینیم ظاهراً بر این عقیده است که حتی در يك نظام سلطنتی هم می‌توان به رفاه و امنیت و خوشبختی نایل شد و رژیم آنروزی فرانسه را برای اثبات عقیده خود دلیل می‌آورد بی‌آنکه متوجه این نکته باشد که آن رژیم، با مقایسه به وضع ایتالیای آن دوره، رژیمی بوده است کاملاً استثنائی. اما در ایتالیائی که وی برای رستاخیزش می‌کوشید خیلی بعید به نظر می‌رسید که امنیت مطلوب جز در سایه يك نظام جمهوری امکان‌پذیر باشد. و به هر تقدیر امکان تحقق چنین امنیتی در يك نظام سلطنتی، آنهم در ایتالیای آنروز، تقریباً محال به نظر می‌رسید مگر اینکه خداوند شهریاری مصلح و عاقل و بهره‌مند از هوش و درایت استثنائی

۱۸- گفتارها، کتاب اول، فصل ۱۶.

۱۹- مکیاؤل، تاریخ فلورانس، کتاب چهارم، فصل اول.

به آنها عطا می کرد.

اما خود ماکیاول اعتراف داشت که شماره این قبیل شهریاران (شهریاران مصلح و باهوش و خردمند) در تاریخ جهان بی نهایت معدود وانگشت شمار بوده است. (۲۰)

تاثیر آزادی در تقویت روحیه میهن پرستی شهروندان :

ماکیاول به هنگام بیان آن قسمت از عقیده اش که قوانین تضمین کننده آزادی در یک نظام جمهوری، اساساً از برخورد میان جبهه اشراف و جبهه مردم بوجود می آید (گفتارها، کتاب اول، فصل ۴) ظاهراً بر این عقیده است که هر قدر نظام حاکم بر کشور به دموکراسی نزدیکتر باشد آزادی مردم به همان نسبت بیشتر است.

وی روحیه میهن پرستی مردم یک کشور را کاملاً باین موضوع (آزادی شهروندان) مرتبط می داند و دلیلش (از نظری) کاملاً روشن است. در کشوری که آزادی (به مفهوم وجود امنیت های ثلاثه: امنیت حیات، امنیت شرف و حیثیت، و امنیت ملك و دارائی) در دسترس اتباع کشور باشد، همه آنها دولت خود را گرامی می دارند زیرا می بینند در زیر سایه چنین دولتی به تمام آن مواهبی که دلخواهشان بوده نایل شده اند. همه شان سرشار از روحیه میهن پرستی هستند زیرا احساس می کنند که پاسداری از میهن (در چنین شرایطی) در حکم پاسداری از منافع و خواسته های قلبی خودشان است. البته چنین روحیه ای تحت حکومت یک پادشاه نادر-الخصال که از صفات و مواهب استثنائی بهره مند باشد، نیز امکان پذیر است. اما چیزی که هست (وماکیاول دائماً روی این نکته تاکید دارد) این گونه شهریاران در تاریخ جهان انگشت شمار بوده اند. به عکس، در یک نظام جمهوری (نظام متکی به اراده خلق) روحیه میهن پرستی به طور طبیعی وجود دارد مگر اینکه آن نظام در سراسیمی سقوط و فنا افتاده باشد.

ملتی که در نتیجه فاسد شدن شهروندانش روحیه میهن پرستی خود را از دست داده باشد قادر به حفظ آزادی نیست و سرنوشت محتومش افتادن زیر زنجیر عبودیت دیگران است. نجات چنین ملتی از چنین سرنوشتی فقط در زیر حکومت شهریاری مقتدر که اتباع کشور از او بترسند امکان پذیر است. مردم آنروزی ایتالیا بدبختانه (از نظر ماکیاول) به چنین وضعی سقوط کرده بودند و او به صراحت اعتراف داشت که: «دردنیای امروز، ایتالیا از هر کشور دیگری فاسدتر است.»

وضع ایتالیادر تاریخ نوشته شدن رساله شهریار :

در سال ۱۵۱۳ ایتالیا تحت سلطه خارجیان قرار داشت و این وضع را نزدیک به بیست سال تحمل کرده بود. این خارجیان در داخل مرزهای ایتالیا مستقر شده و خاک آن کشور را به صحنه جنگهای ویران کننده (میان خود) تبدیل کرده بودند. کشمکش فرانسه و اسپانیا برای تصرف شبه جزیره ایتالیا منجر به اشغال بندر ناپل توسط شارل هشتم (پادشاه فرانسه) گردید. در سال ۱۵۱۳ ناپل به تصرف اسپانیاییها و لومباردی به تصرف سوئیسیها درآمد در حالی که فرانسویها خود را برای حمله‌های مجدد به خاک ایتالیا آماده می کردند. حکومت سلطنتی بابمیل ماکیاول نبود ولی نفرتش از خارجیان به مراتب بیشتر از نفرتی بود که از رژیم سلطنتی داشت. به نظر وی علت اصلی این گونه حملات خارجیان که منجر به تحمیل سلطه آنها بر کشور ایتالیا شده بود نقص سیستم نظامی ایتالیا بود. جریحه دار شدن احساسات ملی ماکیاول، و علاقه شدیدش به نجات ایتالیا از چنگ این اجنبیان (که آنها را اقوام وحشی خطا ب می کرد) باعث شد که وی به بررسی مسائل جنگ و کشف این نکته که چه چیزی باعث قدرت نظامی کشورها می گردد بپردازد. ماکیاول به احساس میهن پرستی شهروندان و تاثیر آن در حفظ استقلال کشور، بیش از هر عامل دیگر ارج می گذاشت زیرا عقیده داشت که نیروی سلحشوری ملتها در درجه اول از همین احساس

وطن پرستی سرچشمه می گیرد. زمامداران آنروزی ایتالیا برای دفع حملات خارجیان بیشتر از نیروهای نظامی اجیر (که اصل و نسب خارجی داشتند) استفاده می کردند و بی کفایتی این گونه نیروها در صحنه های نبرد آن زمان از آفتاب روشنتر شده بود. ماکیاول بر اثر مطالعات عمیق خود، توأم با مشاهدات عینی، به این نتیجه رسید که تنها ارتشی که قادر است ایتالیا را از تعدیات خارجیان حفظ کند، نیروئی است جوشیده و برخاسته از میان خود ملت و به همین مناسبت در رساله شهریار (فصل دوازدهم) عقیده خود را در این باره با کمال صراحت ابراز می کند و می نویسد که استفاده از نیروهای نظامی اجیر برای مقابله با حملات خارجیان، ایتالیا را به وضع خفت آور آنروزی و تحمل شکستهای پی در پی از مهاجمان کشانده است. فصول مختلف رساله های شهریار، گفتارها، و هنر جنگ، همگی پرند از مطالبی در این باره و تاکید بر اهمیت تاسیس ارتش ملی. مخصوصاً در رساله اخیر (هنر جنگ) ماکیاول به شرح روشها و شیوه های می پردازد که کشور ایتالیا با استفاده از آنها می تواند خود را از قید تحکم خارجیان نجات بخشد. تنها در رساله گفتارها، دوازده فصل به همین موضوع (مسائل نظامی و راههای ارائه شده برای تشکیل ارتش ملی) تخصیص داده شده است.

در رساله شهریار هم اهمیت ارتش دوباره (و این بار به زبانی دیگر) گوشزد شده است :

«... اساس استحکام و بقای دولتها دو چیز است: قوانین خوب و ارتش خوب. هر کشوری که از داشتن ارتش خوب ببی نصیب باشد محال است قوانین خوب داشته باشد. به عکس، کشورهایی که از این موهبت - ارتش خوب - بهره مند باشند قوانین خوب نیز خواهند داشت...» (۲۱)

اما داشتن ارتش خوب (که در سیستم فکری ماکیاول به وضع قوانین خوب منجر می شود) خود به یک شرط قبلی نیازمند است و آن این است

که در درون مرزهای دولتی که چنین ارتشی را تربیت می کند باید قبلاً آزاد می وجود داشته باشد. یک شهریار محبوب و ملی البته می تواند اتباعش را از نعمت آزادی (به مفهوم امنیت های سه گانه که قبلاً ذکر شد) بهره مند سازد اما امکان دستیابی به این نعمت در نظام های جمهوری بیشتر است. و به هر تقدیر، فقط آزاد مردان و کسانی که قدر و قیمت آزادی را خوب می دانند، می توانند به سربازانی خوب و با کفایت (برای دفاع از حیثیت و شرف میهن) تبدیل گردند.

مردمانی که استحقاق آزادی را ندارند :

در رساله گفتارها (کتاب دوم - فصل دوم) ما کیاول صریحاً اظهار عقیده می کند که: «برخی مردمان هستند که هیچ گونه شایستگی برای استفاده از آزادی را ندارند و به حقیقت بهره مند شدن از آزادی برای آنها امری است محال.»

او در همین فصل از کتاب خود می نویسد: «... کشف این نکته که عشق به آزادی از کجا سرچشمه می گیرد بینهایت آسان است. به تاریخ جهان نگاه کنید تا ببینید که هیچ دولتی قادر به افزایش ثروت یا گسترش قلمرو اراضی خود نبوده مگر هنگامی که شهروندانی وارسته و آزاده داشته است...»

وی در تأیید این نظر، عظمت کشورهای باستان (روم و یونان قدیم) را شاهد می آورد و می نویسد که سر عظمت و تفوق آنها بر اروپائیان این دوره (اروپائیان زمان وی) همین بوده است که آنها در آزادی به سر می بردند و ما در زنجیر رقیت و عبودیت. (گفتارها، کتاب دوم، فصل ۲). در سرتاسر کتاب گفتارها این موضوع به کرات مورد بحث است که از دو نظام جمهوری و سلطنتی کدامیک برای تامین سعادت شهروندان مناسبتر است و ما کیاول کوچکترین تردیدی در اظهار عقیده خود ندارد که نظام جمهوری از هر حیث از رژیم شهریاری بهتر و پایدارتر است و دلیل آن را، چنانکه قبلاً هم اشاره شد، در این می داند که توده مردم

من حیث المجموع از شهریان عاقلتر و ثابت قدم ترند. به علاوه: «... درست است که خسروان و خالایق هر دو حق ناشناسند اما حق - ناشناسی خسروان به مراتب بیشتر است... شهریان به ندرت احترامی برای قانون قایلند اما توده خلق فقط موقعی احترام قانون را از یاد می برند که مطلقاً فاسد شده باشند... لذا من این نکته را به صراحت اعلام می دارم که توده خلق محتاط تر، پایدارتر، و دارای قضاوتی بهتر هستند تا شهریان. بیجهت نیست که از قدیم گفته اند: صدای دسته جمعی خلق صدای خالق است.» (۲۲)



الگو و سرمشق ماکیاول در رساله شهریار فرمانروائی است بنام «بورژیا» ★ که پدرش پاپ آلساندر ششم از سال ۱۴۹۲ تا سال ۱۵۰۳ (تقریباً دوازده سال) برمسند ریاست کلیسای کاتولیک قرار داشت. وی گرچه پاپ بود و عهده دار عالی ترین مقام روحانی در جهان مسیحیت، مع الوصف به فساد، دنیاپرستی، خوشگذرانی، فریبکاری، مشهور بود و عیناً مثل یک پادشاه مستبد و نیرنگ باز حکومت می کرد.

فرزند وی (همین بورژیا) از شخصیت های بزرگ ایتالیا در عصر رنسانس بشمار می رود. پدرش وی را در هفده سالگی به درجه کاردینالی ارتقا داد ولی بعد از مرگ برادرش (که احتمالاً در قتل او شرکت داشت) ناچار شد از این مقام برجسته مذهبی کناره گیری کند. پس از اینکه کلاه و ردای کاردینالی را دور انداخت قد مبه عرصه سیاست گذاشت: با لوئی دوازدهم پادشاه فرانسه پیمان اتحاد بست و از وی لقب دوک دو - والنترین (Duc de Valentine) را گرفت. سپس با تشویق و حمایت پدرش (پاپ آلساندر ششم) ایالات رومانیا، سینا، پروژیا، پیومبینو، و دوک نشین

اوبرینو★ و مقداری سرزمینهای دیگر واقع در داخل مرزهای ایتالیا را تصرف کرد. حتی به مشهورترین ایالت ایتالیای دوره رنسانس یعنی فلورانس هم چشم دوخته بود و میخواست در ایتالیای مرکزی دولتی بزرگ، تحت فرمانروائی خود، تشکیل دهد.

هنگامی که خود را برای حمله به ایالت بولونیا Bologne آماده می کرد در همان شبی که قرار بود فردایش در رأس قوای خود برای تسخیر ایالت مزبور حرکت کند، خود و پدرش پس از صرف شامی که از طرف کاردینال کورنتو (Cardinal Corento) برای خداحافظی ترتیب داده شده بود، به شدت بیمار شدند و شهرت داشت که میزبان هر دوی آنها را مسموم کرده است. پسر زنده ماند ولی پدر مرد و با مرگ پدر که حشمت روحانی اش بزرگترین پشتیبان پسر بود دشمنانش دست به دست هم دادند و ژولیوس دوم را که دشمن خونی بورژیا بود به مقام پاپ جدید انتخاب کردند. وی به بورژیا امر کرد تمام سرزمینهای فتح شده را به صاحبانش برگرداند و او هم از روی ناچاری ناپل را تسلیم اسپانیا کرد به شرط اینکه جان خودش در امان باشد. اما سردار اسپانیائی گونسالودی کوردوا (Gonsalvo di Cordova) سوگند خود را شکست و بورژیا را به عنوان اسیر با خود به ایالت والنسیا برد (۱۵۰۴). وی پس از دو سال اسارت، خود را از بند دشمن نجات داد و به دربار برادرزانش (پادشاه ناوار) پناهنده شد و در آنجا فرماندهی سپاه او را علیه یکی از سرکردگان که بر ضد پادشاه شوریده بود به عهده گرفت و یک سال بعد در جریان محاصره ویانا (Viana) کشته شد. (۱۵۰۷) وی گرچه شهریاری نیرنگ باز، حيله گر، و عهدشکن بود و در نابود کردن دشمنان و حریفان کوچکترین رحم و شفقتی به دل راه نمی داد، مع الوصف مورد احترام اتباعش بود که او را به عنوان فرمانروائی عادل، صدیق، و شرافتمند، قبول داشتند.

بورژیا شهرت خاصی داشت به اینکه دشمنانش را با وسایل ناجوانمردانه

★ Romagna, Siena, Perugia, Piombino, Ubrino.

از بین می‌برد و شام زهرآلود بورژیا در ایتالیای عهد رنسانس همان اندازه شهرت داشت که قهوه مسموم قجری در عهد قاجارها که علی‌الرسم به مخالفان مقام سلطنت می‌دادند و نابودشان می‌کردند.

ماکیاول عقیده داشت هر پادشاهی که در فکر تاسیس دولتی جدید باشد یا بخواهد سرزمینهای جدیدی به کشور خود ملحق سازد، باید شیوه فرمانروائی بورژیا را الگو و سرمشق خود قرار دهد. در رساله شهریار بالاخص روی این مطلب تکیه می‌کند و می‌نویسد:

«... مردم ایتالیا بر این عقیده هستند که بورژیا حکمرانی بیرحم بوده است. اما فراموش می‌کنند همین بیرحمی و شدت عملی که او در مقابل اخلاگران نشان می‌داد باعث اعاده نظم و آرامش به ایالت رومانیا★ گردید، قطعات متشتت آن را بهم پیوند داد، و مردمانش را مجبور کرد که در صلح و آرامش زندگی کنند و نسبت به وی وفادار باشند.» (۲۳)

«... اگر شهریاری بیش از حد لازم حلیم و دلسوز باشد، با همین حلم و دلسوزی باعث رواج یغما، چپاول، و هرج و مرج در قلمرو سلطنتش می‌گردد. چنین شهریاری را به حقیقت نمی‌توان سلطانی شرافتمند و رحیم نامید زیرا رفتار ظاهراً عادلانه‌اش به تمام کاینات صدمه می‌زند.» (۲۴)

اشتباه خواهد بود اگر چنین نتیجه بگیریم که ماکیاول «بدبودن» اعمال بورژیا را تشخیص می‌داد ولی آن را برای حفظ نظم و آرامش لازم می‌شمرد. اصل موضوع این است که این اعمال - بیرحمی‌ها، کشتارها، نیرنگ‌ها، قول‌شکنی‌ها - همگی از نظر او (ماکیاول) با توجه به «مصالح عالی دولت» اعمال خوبی بودند و هیچ لزوم نداشت که بورژیا از ارتکاب آنها منفعلی و شرمسار باشد.

ماکیاول به حکام و شهریاران اعصار آتی اندرز می‌دهد که اگر زمانی در وضع مشابه بورژیا قرار گرفتند عین روشهای او را تقلید کنند و از

★ منطقه تاریخی از خاک ایتالیا واقع در شمال آن کشور و مشرف بر دریای آدریاتیک.

۲۳ - رساله شهریار، فصل هفتم.

۲۴ - رساله شهریار، فصل ۱۷.

تنقید این و آن نترسند. نظر وی در این باره کمال صراحت در فصل هفتم رساله شهریار ابراز شده است:

«... از آنجا که روش کشورداری بورژیا ارزش این را دارد که سرمشق دیگران قرار گیرد، من از ذکر آن صرف نظر نخواهم کرد.

ایالت رومانیا پیش از آنکه بدست بورژیا بیفتد تحت حکومت فرمانروایانی قرار داشت که همه شان مردانی بی اراده و ضعیف النفس بودند و به جای اینکه از حکومت خود برای رفاه و سعادت شهروندان استفاده کنند، اینان را دچار تشنگی و فقر و نا امنی کرده بودند به حدی که ایالت مزبور پیش از آنکه ضمیمه قلمرو بورژیا گردد، همیشه در معرض دزدی، چپاول، تاخت و تاز، و انواع اغتشاش و بی نظمی قرار داشت. او بیدرنگ فهمید که برای جلب رضایت شهروندان ناراضی و مطیع کردنشان، باید همه آنها را از مزایای یک حکومت مقتدر بهره مند سازد و برای این منظور رومیرو-دواورکو (Romiro de Orco) را که مردی بیرحم ولی با کفایت بود برای اداره امور ایالات فتح شده برگزید و اختیارات تام و نامحدود به وی بخشید.

این مرد در عرض مدتی کوتاه توانست قلمرو حکومتش را با موفقیت هر چه تمامتر متحد سازد و به آشفتگی‌هایی که در آنجا حکمفرما بود خاتمه دهد. و همین امر شأن و حیثیتش را در چشم شهروندان بالا برد. اما دوک والنتین (بورژیا) که اکنون احساس می کرد دیگر نیازی به اعمال اینهمه قدرت و خشونت ندارد و می ترسید که مردم آن ایالت هر گونه ظلم و اجحافی را که در آتیه از دست حاکم بیرحم خود ببینند به پای وی بنویسند، بیدرنگ دست به تشکیل یک دادگاه مدنی تحت ریاست یک قاضی سرشناس زد و قرار شد هر کدام از شهرهای ایالت رومانیا دادرسی ویژه برای عضویت در این دادگاه تعیین و اعزام کند. از آنجا که می دانست خشونت‌های گذشته تا حدی باعث منغور شدن خود او در انظار گردیده است، به قصد ستردن زنگار کینه از دل‌های آزرده‌گان و همدست ساختن آنها با خودش، تصمیم گرفت با عملی قاطع به شهروندان ناراضی نشان دهد که

اگر در گذشته ظلم و قساوتی نسبت به آنان شده است هیچکدام به دستور و فرمان وی نبوده بلکه نتیجه اقدامات خودسرانه حاکمشان رومیرو بوده است. و برای اینکه برائت خود را از اعمالی که وی مرتکب شده بود با مدرک عینی مدلل سازد در اولین فرصتی که بدستش آمد دستور داد آن حاکم بیرحم (رومیرو) را دو شقه کنند و جسدش را عبرت بینندگان سازند. در نتیجه، یک روز با مدادان که مردم شهر چزنا (Chesena) از خانه‌های خود بیرون آمدند چشمشان در میدان عمومی شهر به پیکر بیجان کارگزار افتاد که از بالای چوبه‌دار آویخته شده بود و در کنار جسد خون‌آلودش پشته‌ای هیزم و شمشیری آغشته به خون قرار داشت. دیدن این منظره وحشتناک هم باعث خرسندی اهالی شهر گردید و هم مجذوب و متحیرشان ساخت...» (شهریار - فصل هفتم).

ماکیاول (به عنوان ستایشگر بورژیا) به علل و عواملی که باعث سقوط خود بورژیا گردید اشاره می‌کند و بخت برگشتگی او را در موقعی بسیار نامناسب مسئول سرنوشت حزن‌آوری که سرانجام نصیبش گردید می‌داند. در سطور گذشته اشاره کردیم که بورژیا و پدرش در مجلس مهمانی کاردینال کورنتو مسموم شدند. پدر در گذشت و پسر، گرچه زنده ماند اما مدتی طولانی بیمار بود. به نوشته ماکیاول :

«... این فرمانروای دوران‌دیش (بورژیا) که پیشاپیش فکر تمام احتمالات و حوادث غیر مترقبه را می‌کرد، به علت بخت برگشتگی و غروب ستاره اقبال، سلطنتش را از دست داد. خودش برایم تعریف می‌کرد و می‌گفت: «من تمام آن اتفاقات و عواقبی را که ممکن بود به هنگام مرگ پدر پیش‌آید پیش‌بینی کرده و علاج همه آنها را پیشاپیش اندیشیده بودم جز همین یکی را که به هنگام مرگ پدر، خود نیز در بستر بیماری و ناتوانی افتاده و تقریباً در آستان مرگ باشم!...» (شهریار - همین فصل) در پایان فصل هفتم، ماکیاول بورژیا را به عنوان شهریار نمونه به تمام آن فرمانروایانی که در وضع مشابه قرار گرفته‌اند توصیه می‌کند و می‌نویسد:

«... به این ترتیب، موقعی که تمام اعمال و اقدامات این مرد (سزار بورژیا) را بررسی می‌کنم، در طرز رفتار و شیوه فرمانروائی‌اش چیزی که مستوجب سرزنش باشد نمی‌بینم. به عکس، خود را موظف می‌بینم که او را به عنوان الگوئی برازنده در دیدگاه تمام آن کسانی که به کمک اقبال و به نیروی اسلحه دیگران به پایگاه قدرت صعود کرده‌اند قرار دهم. از آنجا که فوق‌العاده شجاع بود و چشم خود را به مقصدی بزرگ دوخته بود، برای نیل به آن مقصد هیچ راهی نداشت جز همان راهی که پیش گرفت. نقشه‌های بزرگی که برای تجدید عظمت ایتالیا طرح کرده بود فقط بر اثر عمر کوتاه پدرش (پاپ الکساندر ششم) و بیماری صعب‌العلاج خودش ناقص و عقیم ماند.

لذا هر شهریاری که به قلمروئی نوین دست یافته باشد و بخواهد که از آسیب دشمنان در امان باشد... خود را محبوب و در عین حال آیت ترسی در چشم اتباع کشور سازد... بتواند تمام آن کسانی را که احتمال خطری از وجودشان می‌رود نابود سازد، شبه‌نظامیان دوره ماقبل سلطنتش را سرکوب کند و شبه‌نظامیانی جدید به جای آنها بنشانند، دوستی پادشاهان و شهریاران جزء را آن‌چنان حفظ کند که همه‌شان از نفع رساندن به وی شادمان و از زیان زدن به مصالحش هراسان باشند، چنین شهریاری اگر در جستجوی سرمشقی باشد که بخواهد از اعمال و رفتارش تقلید کند، هیچ سرمشق و نمونه‌ای بهتر از این مرد (سزار بورژیا) نمی‌تواند پیدا کند...» (شهریار - آخرین صفحه فصل هفتم)



یکی از جالب‌ترین و حیرت‌انگیزترین وقایعی که در تاریخ ماکیاولیزم رخ داده، حملاتی است که از جانب برخی زمامداران مستبد قرون هفدهم و هیجدهم میلادی (که تعالیم ماکیاول را تقریباً موبه‌مو بکار می‌بسته‌اند) به اندیشه سیاسی وی شده است. بدبختانه ماکیاول در عرض این دو قرن

چنان بدنام شده بود، چنان به بدآموزی شهرت یافته بود، که اگر کسی میخواست فرمانروائی را بدنام کند، همین قدر کافی بود این شایعه را بر زبانها بیفکند که فرمانروای مزبور طبق تعلیمات ماکیاول حکومت می کند. در نتیجه، زمامداران سیاس و باهوش آن زمان که خود را در معرض این گونه اتهامات می دیدند برای خنثی کردن حملات دشمنان، می کوشیدند تا با نوشتن رساله های ضد ماکیاول خود را تبرئه کنند و به اتباع کشورشان نشان بدهند که در زمینه کشورداری ابداً تابع اصول و روشهای ماکیاولی نیستند. اما همه آنها باطناً از این نکته آگاه بودند که هرچه می نویسند خلاف حقیقت است و دستگاه حکومتشان، چه اقرار کنند و چه انکار، بر مبنای اصولی که ماکیاول بیان و تشریح کرده است اداره می شود.

نگاهی به تاریخ حکومت فردریک کبیر برای اثبات این مدعا کافی است. وی موقعی که هنوز جوان بود و ولیعهد کشور، به تشویق دوست و مرشد فلسفی اش، ولتر، رساله ای در رد افکار ماکیاول نوشت. اما چندی بعد که دوارن سلطنتش فرار سید اتباعش به چشم خود دیدند که پادشاهشان تقریباً مو به مو طبق تعالیم ماکیاول حکومت می کند.

بزرگترین گناه ماکیاول از چشم فردریک و دیگر فرمانروایان قدرت طلب قرن هیجدهم همین بود که وی قرنهای پیشتر با مطالعه شیوه حکومت روم باستان و مقایسه آن با زمانهای دیگر، به این نتیجه رسیده بود که فرمانروایان قدرت طلب چه در اعصار گذشته، و چه در زمان خود وی، علی رغم تمام آن تظاهرات دینی و اخلاقی که می کنند، هدفی جز «کسب قدرت، اعمال قدرت، و حفظ قدرت»، ندارند و در مواردی که این هدفها با اصول اخلاقی و دینی جامعه اصطکاک پیدا کند همه آن اصول را به راحتی زیر پا می گذارند و از رویش رد می شوند. ولتر که خودش شاهزاده جوان پروسی (فریدریک) را به هنگام ولیعهدی اش تشویق کرده بود تا رساله ای در نفی تعالیم ماکیاول بنویسد، در خاطراتش بالحنی

طنزآمیز به اعمال بعدی این پادشاه اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... اگر بنا می‌شد که یکی از شاهزادگان اروپائی رسماً در مکتب ماکیاول و زیر نظر خود او آموزش سیاسی ببیند، اولین توصیه‌ای که ماکیاول به شاگرد خود می‌کرد این بود که رساله‌ای بر ضد تعالیم استاد یعنی بر ضد ماکیاولیزم - تنظیم کند!»

درست است که قدر افکار ماکیاول در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی آن‌چنان که باید و شاید شناخته نشد، اما قرن نوزدهم (قرن غلیان ناسیونالیزم اروپائی) آن افکار را بسرعت قاپید و چراغ راهنمای خود قرارداد. متفکران این قرن شروع کردند از نو آثار ماکیاول را بدقت بخوانند و در شخصیت بدنام شده او، شخصیت‌های جدیدی که تا آن موقع شناخته نشده بود کشف کنند. بعضی از حاصل مطالعات خود نتیجه گرفتند که او (ماکیاول) آزادیخواهی طراز اول بوده برخی کشف کردند که وی افکار دموکراتیک داشته و دیگران در تشخیص اندیشه‌اش راه خطا پیموده‌اند. عده‌ای دیگر از خلال ندیشه‌های او سیمای مرد میهن‌پرستی را دیدند که عاشقانه وطنش را دوست می‌داشته و برای آزاد کردن ایتالیا از قید تحکم خارجی‌ان می‌کوشیده است. تاثیر افکار او را در ذهن یکی از بزرگترین فلاسفه قرن نوزدهم - ویلهلم هگل - به‌آسانی می‌توان تشخیص داد. وی در کتاب مشهور خود بنام «فلسفه تاریخ» همان اندیشه ماکیاولی را به‌زبانی دیگر بیان می‌کند و می‌نویسد:

«تاریخ جهان از قوانینی تبعیت می‌کند که در ماوراء اصول رایج اخلاقی قرار دارند. فضیلت، عدالت، نکوهش، سرزنش، جرایم اخلاقی، امر و نهی مذهبی، هیچکدام شامل اعمال فرمانروایان دنیوی که مشغول انجام کارهای بزرگ تاریخی هستند نمی‌شود.»

«کاوور» Cavour (پدر ناسیونالیزم ایتالیا) در شخصیت و افکار

★ پادشاه معروف پروس (۸۶-۱۷۱۲). در سال ۱۷۴۰ موقعی که بیست و هشت ساله بود به سلطنت رسید.

ماکیاول نمونه‌ای ایده‌آلی برای خود کشف کرد. آلمانها و ایتالیاییهای قرن نوزدهم برای تحقق بخشیدن به آرمانهای سیاسی و نظامی خود (که در رأس آنها تامین استقلال کشور و خلاصی از یوغ رقیب اطریش بود) احتیاج به متفکری داشتند که زمینه فکری برای اعمال و اقدامات مورد نظر آنها تامین کند و ماکیاول درست يك چنین متفکری بود که آنها می‌خواستند. اصولی که وی در آثار قلمی خود، بالاخص در رساله شهریار، تبلیغ کرده بود که دولتها در رسیدن به اهداف و مقاصد سیاسی خود به هر وسیله‌ای می‌توانند متشبث گردند و اعمال آنها را با اسطوره‌های معمولی که برای تقبیح یا تشویق اعمال انفرادی بکار می‌رود نمی‌توان سنجید و قضاوت کرد، همان چراغ رهنمائی بود که ناسیونالیست‌های آلمان و ایتالیا در قرن نوزدهم لازم داشتند. ماکیاول نوشته بود که تامین استقلال کشورها، یا حفظ بقای سیاسی آنها، «خود بزرگترین فضیلت است و هر وسیله‌ای که برای نیل به این فضیلت بکار برده شود، هر قدر هم از نظر گاه اصول اخلاقی و مذهبی محکوم باشد، در عمل موجه است و آن را نمی‌توان با مقیاسهای معمول زمان تخطئه کرد.» افکار ماکیاول منجر به پیدایش مکتب فکری مشهوری در آلمان گردید که بنام *Staatrason* (دلایل توجیه کننده اعمال دولت) یا «ضرورت سیاسی» معروف است و ما حاصلش این است که دولتها، بنام مصالح عالی وقت، می‌توانند از اصول اخلاقی و مذهبی منحرف گردند و مطمئن باشند که عمل خلافی انجام نداده‌اند. به عبارت دیگر، دولتها برای نیل به مقاصد سیاسی خود می‌توانند به هر روشی، حتی روش اوپورتونیزم (فرصت طلبی) متشبث گردند. در پهنه سیاست خارجی آلمان همین اندیشه ماکیاولی منجر به پیدایش مکتب «رآل پولاتیک» (*Realpolitik*) گردید. سیاست به مفهوم عام این کلمه همان چیزی است که شاگردان علوم سیاسی و افراد روشنفکر در کتابهای درسی می‌خوانند و ظاهراً تا موقعی که در محیط دانشکده‌ها هستند آن را به همان نحو که خوانده‌اند قبول دارند. مثلاً در حقوق بین‌الملل معایب نقض اصول بیطرفی، محکوم بودن تجاوز ارضی، ممنوعیت استعمال اسلحه‌های

شیمیائی، و این قبیل موضوعات را می‌خوانند. اما در صحنه سیاست عملی (پس از اینکه وارد گود دیپلماسی شدند) می‌فهمند که اعمال و تفسیرهایی از نوع دیگر حکمفرماست که غالباً نقطه مخالف چیزهایی هستند که آنها در مدرسه آموخته‌اند. رآل پولاتیک (سیاست عملی) با واقعیت‌هایی از نوع اخیر سروکار دارد و تکوین و تعالی خود را (لااقل در آلمان) به اندیشه‌های ماکیاول مدیون است. لنین و موسولینی هر دو آثار خود را در سایه اندیشه‌های این متفکر معروف دوره رنسانس نوشتند. پس از انقلاب اکتبر و استقرار رژیم بلشویکی در روسیه، کامنف (از اندیشمندان و تئوریسین‌های مکتب بالشوویزم) مجموعه‌ای از آثار ماکیاول را در مسکو منتشر ساخت و خود مقدمه‌ای بر آن نوشت که نشان می‌داد نویسنده به افکار ماکیاولی بی‌گرایش نیست. سالها بعد (در تصفیه‌های خونین زمان استالین) موقعی که کامنف را محاکمه کردند، دادستان دادگاه (آندره ویشنسکی) همین مقدمه را جزء مدارک جرم علیه متهم قرار داد. موسولینی (پیشوای حزب فاشیست ایتالیا) موقعی که زمامدار کشورش بود مقدمه‌ای بر یکی از چاپهای جدید شهریار نوشت که این مقدمه در مجموعه آثارش هم دوباره چاپ شده است. راشینگ (Rausching) در کتاب معروفی بنام «سخنان سرمیز هیتلر» صریحاً می‌نویسد که پیشوای آنروزی آلمان ماکیاول را در ردیف نوابغی در سطح واگنر که در تکوین شخصیتش مؤثر بوده‌اند می‌شمرد و معمولاً جلدی از رساله شهریار همیشه روی میز کوچک کنار تختخوابش قرار داشت که هر آن بتواند به مطالب آن دسترسی داشته باشد.



برخی از مورخان و نویسندگان اروپائی کوشیده‌اند چنین وانمود کنند که تئوری «موجه بودن استعمال قدرت برای رسیدن به هدف» را ماکیاول ابداع کرده است. این نظر بکلی اشتباه است. ماکیاول البته طرفدار چنین سیاستی بود ولی خالق و مبتکر آن نبود. سیاست اعمال قدرت

(Powerpolitics) پیش از عصر ماکیاول هم وجود داشت. خدمت بزرگ ماکیاول به دانش سیاست در این بود که به ماهیت آن پی برد و کل قضیه را مورد بررسی علمی قرار داد.

فردریک کبیر، ریشیلیو، ناپلئون، بیسمارک، کلمانسو، لنین، موسولینی، هیتلر، استالین، همه از اصول و قواعد ماکیاول پیروی کرده‌اند منتها وی اول کسی بود که پای شهامت پیش گذاشت و با افشای طرز عمل این قبیل زمامداران، چه در دوره رنسانس و چه در اعصار آتی، نسلهای آینده را متوجه شیوه حکومت آنها ساخت. به عبارت دیگر، نشان داد که این قبیل زمامداران سیاسی و نظامی گرچه به ظاهر ممکن است خود را از خدعه و تزویر و دروغ (در پهنه سیاست عملی) مضمّن نشان دهند ولی در عمل غالب این اعمال را آگاه، یا ناخودآگاه، انجام می‌دهند و تا جهان سیاست باقی است همین کارها را به همین نحو انجام خواهند داد.



رساله شهریار، چنانکه اشاره شد، یک اثر استثنائی در سلسله آثار ماکیاول است که در اوضاع و احوال خاصی برای نشان دادن راه نجات ایتالیا نوشته شده است. کتاب، همچنانکه مقدمه‌اش نشان می‌دهد، به «لورنس محتشم فرزند پیردومدیچی»[★] اهدا شده است و نویسنده او را تشویق می‌کند که قدم همت پیش گذارد و ایتالیا را از دست وحشیان و اقوام اجنبی نجات دهد. در فصل آخر کتاب (فصل ۲۶) ماکیاول پس از اشاره به حوادث قرون باستان، همه آن هرج و مرجها، آشوبها، ظلمها، کشتارها، و فتوحاتی را که باعث تسلط اقوام وحشی بر ملل متمدن شده است، به لورنس محتشم یادآوری می‌کند و او را متوجه می‌سازد که مجموع آن حوادث مقدماتی بوده‌اند (گنجانده شده به امر الهی در طومار سرنوشت

★ Lorezo the Magnificent, Son of Pier de Medici

ملتها) تا راه برای ظهور مردان بزرگ و نوابغی که باید آن اوضاع را اصلاح کنند هموار گردد. عین نوشته ماکیاول در این زمینه بسیار آموزنده است :

«شهریارا: همچنانکه در فصول گذشته این کتاب اشاره کرده‌ام، برای اینکه قدرت موسی به چشم فرعون و دستگاه او کشیده شود، لازم بود که بنی‌اسرائیل سالها در اسارت و بندگی در مصر بسربرند. نیز برای آنکه عظمت و شخصیت استثنائی کورش علنی گردد، لازم بود که ایرانیان مدتی تحت فشار و اجحاف قوم «ماد» زندگی کنند. برای نشان دادن عظمت تزویس (Theseus) که قبایل متشتت یونان را متحد کرد، لازم بود که یونانیان مدتها در تفرقه و پراکندگی بسربرند و سپس به همت آن فرمانروای افسانه‌ای دوباره متحد گردند ...

من در وضع کنونی ایتالیا که بینهایت خراب و آشفته است مقدمات نجات او را می‌بینم زیرا اهالی امروز ایتالیا از قوم بنی‌اسرائیل زبون‌تر، از ایرانیان زجر دیده‌تر و از یونانیان پراکنده‌ترند. از داشتن فرمانروائی خردمند که مانند سری‌پیکر مملکت را اداره کند محرومند. نظم از میانشان رخت بر بسته است، مغلوب و پایمال شده‌اند، هست و نیست‌شان به غارت رفته، احساساتشان جریحه‌دار شده، کشورشان زیر پای فاتحان افتاده است. و من همه این مصیبت‌ها را ناشی از مشیت الهی می‌دانم که دیر یا زود منجر به ظهور نجات‌دهنده‌ای برای اصلاح وضع کشورمان خواهد شد.

گرچه اندکی پیش با رقه امید ی‌به‌دلها تابید و مردم را امیدوار ساخت که اراده الهی سرانجام بر این قرار گرفته که حکمرانی غیور، شجاع، و با اراده برای نجات ملت ایتالیا مبعوث کند، بدبختانه همین فرمانروای استثنائی موقعی که به اوج عظمت خود رسیده بود مورد بیمهری فرشته اقبال قرار گرفت و نقشه‌ها و آرزوهائی که برای نجات ایتالیا داشت همه برباد رفت... (۲۵) کشور ما اکنون در حالتی تقریباً بیجان در بستر مرگ

۲۵- منظور ماکیاول از این حکمران غیور و استثنائی، بورژیاست که راجع به او در

سطور گذشته صحبت شد.

افتاده و نگران است تا ببیند چه کسی رسالت ناقص آن سردار نامی را تکمیل خواهد کرد...

بنگر، ای سلطان محتشم! وبه گوش ضمیر صدای ناله واستغاثه مادر وطن را بشنو که چگونه به درگاه الهی تضرع و مسئلت می کند که شخصیت توانائی را دوباره بفرستد تا فرزندان او را از اجحاف و ستم این اقوام وحشی و از بیرحمی ها و سنگدلیهای آنها نجات بخشد. بنگر به ایتالیای ستمدیده که چشم به ظهور مردی دوخته است که از خلال این هرج و مرج ها بدرآید و پرچم نجات میهن را برافرازد. و آنروزی که چنین پرچمی برافراشته شد جهانیان خواهند دید که چگونه مردم ایتالیا عاشقانه از فرمانروای خود اطاعت می کنند و چگونه حاضرند سر و جان را در راه او فدا سازند. در حال حاضر هیچ گونه روزنه امیدی به روی آنها بازمیست مگر اینکه خاندان جلیل و برجسته شما این پرچم نجات را بردوش گیرد و این ملت پایمال شده (ملت ایتالیا) را نجات بخشد. خداوند اکنون شما را به منصبی ارتقا داده و چنان قدرتی در اختیارتان گذاشته است که می توانید همان کارهایی را که موسی و داریوش و تزویسی برای نجات عبریان و ایرانیان و یونانیان انجام دادند برای رستاخیز ایتالیا انجام دهید...» (۲۶)

همین فصل معروف نشان می دهد که رساله شهریار در يك وضع استثنائی، و در يك عصر استثنائی (دوران هرج و مرج ایتالیا) نوشته شده است و به همین دلیل مندرجات آن هرگز نمی تواند تصویری صحیح و کامل از اندیشه های سیاسی ماکیاول در اختیار ما قرار دهد. برای رخنه کردن به عمق افکار سیاسی این مرد، تنها خواندن رساله شهریار کافی نیست و باید آن را در جوار آثار دیگرش (مخصوصاً رساله گفتارها) مورد مطالعه قرار داد و از مندرجات هر دو کتاب بهره برد. به قول پرفسور آلن:

«... مطالب رساله شهریار را باید در پرتو مطالب رساله گفتارها تفسیر کرد نه بالعکس. زیرا اگر کسی رویه معکوس درپیش گیرد و بخواهد

مطالب رساله گفتارها را در پرتو اندرزهای مندرج در شهریار تفسیر کند، نتیجه مهمی جز افتادن به ورطه اشتباه، و دور شدن از حقیقت مطلب، نصیبش نخواهد شد.» (۲۷)



تا اینجا اکثر مثالهایی که مؤید نظرات ماکیاول در دورساله شهریار و گفتارها هستند از بطون آثار غربی استخراج شده و در معرض قضاوت خواننده قرار گرفته‌اند. اما اکنون بهتر است نگاهی هم به شیوه حکومت فرمانروایان مشرق زمین بیفکنیم و ببینیم اعمال و روشهای آنها تا چه حد با گفته‌ها و رهنمائیهای ماکیاول تطبیق می‌کرده است و بالاخص ببینیم متفکران بزرگ اسلامی چگونه درباره آن روشها اظهار نظر کرده‌اند. در پرتو شواهدی که در سطور آتی ارائه می‌شود خواننده خواهد دید که اغلب حکام و سیاستمداران مستبد شرقی که قرن‌ها پیش از زمان ماکیاول زندگی می‌کرده‌اند، در پهنه سیاست عملی اصول و روشهای بکاربرده‌اند که در قاموس سیاست امروز به روشهای ماکیاولی معروفند. به این معنی که در سرتاسر دوران فرمانروائی خود به انواع جنایتها، تزویرها، نیرنگها، قول شکنی‌ها، دست زده و با اینهمه خود را همیشه پیرو دین و اخلاق و سنت قلمداد کرده‌اند!

در یکی از قسمتهای پیشین این مقاله اشاره شد به این که ماکیاول برای اصلاح وضع مردمانی که به عصیان، هرج و مرج، تزویر، توطئه، دروغگوئی، و نافرمانی، خو گرفته باشند (مثل ایتالیائیهای زمان خودوی) هیچ چاره‌ای جز افتادن زمام سرنوشتشان بدست پادشاهی مقتدر و بیرحم (اما میهن-پرست و خیرخواه) نمی‌بیند و عقیده دارد که سروسامان دادن به وضع چنین مردمی فقط از دست شهریار بی‌باک، سنگدل، قدرتمند (اما کارساز)

ساخته است. عین این عقیده را امام محمدغزالی در رساله «نصیحة الملوك» به‌زبانی دیگر بیان کرده است:

«... پس واجب است پادشاه را که سیاست کند و با سیاست باشد (۲۸) زیرا که سلطان خلیفه خدای است، هیبت او چنان باید که چون رعیت او را از دور بینند نیارند برخاستن. و پادشاه زمان ما باید کسی باشد بدین سیاست و هیبت زیرا که خلائق امروز نه خلائق پیشین‌اند و دوران ما دوران بی‌شرمان و بی‌ادبان و بی‌رحمتان است. و نعوذ بالله اگر سلطان میان ایشان ضعیف و بی‌قوت باشد بی‌شک باعث ویرانی جهان گردد و به‌دین و دنیا زیان رساند و جور سلطان، فی‌المثل، صدسال هم طول بکشد چندان زیان ندارد که یک‌سال جور رعیت بریکدیگر و چون رعیت ستمکاره شوند ایزد تعالی برایشان سلطان قاهر گمارد چنانکه به حکایت آمده است:

حکایت :

گویند حجاج ابن یوسف ثقفی را نصیحت دادند و گفتند از خدای تعالی بترس و بر مردمان چندین جور مکن. حجاج به‌منبر شد و او مردی بود به‌غایت فصیح. به مردمان خطاب کرد و گفت: ای مردم، خدای تعالی مرا بر شما ملط کرده است و اگر هم بمیرم با این رفتار بد که شما دارید مطمئن بدانید که از تقدیر الهی و از این ستمهایی که تاکنون بدست من کشیده‌اید رهائی نخواهید داشت زیرا خداوند تعالی را بندگان دیگر نظیر من بسیار است که من اگر نباشم یکی دیگر بدتر از من بیاید...

و مقصود ما اندر این بسیار گفتن آن است که روزگار ما سخت ناموافق است و مردمان این زمانه بد و غافل. و سلاطین به دنیا مشغول و

۲۸- سیاست کردن در اصطلاح دیوانی آن زمان به‌جای تشبیه‌ها و کیفرهای گوناگون منجمله کشتن و گردن‌زدن و خفه کردن، اطلاق می‌شده است. در سندبادنامه (ص ۱۷۱) می‌خوانیم که :

«... پادشاه امر کرد تا شاهزاده را سیاست کنند. وزیر چون بدانست که شاه چنین فرمانی صادر کرده جلاد را گفت سیاست در توقف‌دار تا من به حضور شاه بروم و ضرر تعجیل در سیاست را به او باز نمایم...»

مال دوست. با مردم بد احتمال کردن [= روی خوش نشان دادن] و تغافل نمودن [= از خطای آنها چشم پوشیدن] راست نیاید که اندر مثل عرب گفته اند العبد یقرع بالعصا والحرتکفیه الاشاره. یعنی بنده را تا چوب نزنند از خواب غفلت بیدار نشود اما آزاد مرد را اشارتی مختصر کافی است. و مراد از این مثل نشان دادن فرق مردمان بی اصل و باصل است.

روزگاری بود که یک مرد همه جهان را ایمن نگاهداشته بود یعنی امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه. هنروی شایسته آن زمان و آن رعیت بود. اما اگر امروز [منظور دوران حکومت سلجوقیان است] همان معامله را کنند رعیت از زی خود خارج گردد و فسادخیزد. لذا پادشاه را هیبت و سیاست باید تا هر کسی به کار خود مشغول شود و خلق از اجحاف همدیگر ایمن و آسوده باشند...» (۲۹)

فراموش نکنیم که غزالی این کتاب را میان سالهای ۵۰۳-۵۰۲ هجری [= ۱۱۰۸-۱۱۰۹ میلادی] تألیف کرده و بنابراین همان مطالبی را که ما کیاول در رساله شهریار ذکر می‌کند، وی (غزالی) تقریباً پانصد سال پیشتر در کتاب نصیحة الملوك (و ظاهراً برای هدایت سلطان سنجر- سلجوقی) ذکر کرده است. و تازه میان علمای اسلامی فقط غزالی نیست که اهمیت این نکته، یعنی لزوم هیبت و حشمت برای پادشاه را، از مهمترین شرایط کشورداری شمرده است. دیگران نیز همین نکته را تصریح و تأیید کرده‌اند. نظر ما کیاول در این باره در صفحات پیشین این مقاله ذکر شد. وی مسئله را چنین طرح کرده بود: آیا بهتر است اتباع شهریار از او بترسند یا اینکه دوستش داشته باشند؟ و جواب آن را چنین داده بود:

«... پاسخ این سؤال این است که البته بهتر است اتباع کشور هم از فرمانروای خود بترسند و هم او را دوست بدارند. اما چون دسترسی به این دو مقصود در آن واحد کاری است بس دشوار لذا می‌گوییم که رویهمرفته

۲۹- نصیحة الملوك (به تصحیح استاد جلال‌الدین همائی) صص ۱۲۳-۱۳۱ و ص ۱۴۸ (با مختصر اصلاحاتی در عبارات نقل شده به نحوی که برای خواننده امروز قابل درک باشد).

بهتر است مردم از شهریار خود بترسند تا اینکه او را دوست داشته باشند...» سپس دلایل خود را هم ذکر کرده بود که در قسمت‌های پیشین این مقاله نقل شد.

مورخ معروف اسلامی ابوجعفر محمد بن علی بن طبا (معروف به ابن طقطقی) در کتاب معروف خود بنام «تاریخ فخری» همین نظر ماکیاول را با بیانی دیگر تأیید می‌کند و می‌نویسد:

«... در اینکه آیا پادشاه باید قدرتمند و ستم‌پیشه باشد یا میانه‌رو و ضعیف، خیلی‌ها اختلاف نظر پیدا کرده اما سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که پادشاه قدرتمند و ستمکار بهتر از پادشاه ضعیف و ملایم است. به این دلیل که پادشاه ظالم و نیرومند از حرص و طمع رعیت جلوگیری می‌کند و جانب ایشان را با نیروی خود در مقابل دیگران نگاه می‌دارد و با کبریائی که دارد رعیت را از شر دشمن حفظ می‌کند.

اما پادشاه میانه‌رو و ضعیف رعیت خود را همچنان به حال خویش وامی‌گذارد. در نتیجه هر کس که از راه رسید برایشان مسلط می‌گردد و آنان زیر هرپائی کوبیده و پایمال می‌شوند و در حقیقت بمنزله کسانی هستند که از شریک نفر (همان سلطان ضعیف) درامانند ولی به شرف‌گروهی بسیار (مهاجمان و متجاوزان خارجی) گرفتار و میان این دو حال فرق و تفاوت بسیار است.

یکی از حکما گفته است سلطانی که رعیتش از او بترسند بهتر از سلطانی است که از رعیت خود بترسد...» (۳۰)



۳۰- ابن طقطقی، تاریخ الفخری، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۸۹.
ابن طقطقی از سادات الجزیره و نواده ابراهیم طباطبا بود و نسبش پس از بیست پشت به امام حسن ابن علی ابن ابی طالب می‌رسید. وی به سال ۶۶۰ در موصل به دنیا آمد و همسری ایرانی داشت. تاریخ الفخری را به سال ۱۷۰۱ که در راه سفر تبریز به موصل آمد و با حاکم آن شهر فخرالدین عیسی آشنا شد به نام وی تألیف کرد.

به ماکیاول ایراد گرفته شده است که او عمل حکام و شهریاران را در انتخاب هر نوع وسیله‌ای برای رسیدن به هدف موجه شمرده است. اما اگر به دیدن انصاف بنگریم او مبتکر این اصل که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» نبوده و قرنهای متمادی پیش از زمان وی همین اصل، بی‌آنکه در کتابی نوشته شده باشد، عملاً در حال اجرا بوده است. اعمال شهریاران (به عقیده ماکیاول) از چهارچوب اصول اخلاقی و مذهبی خارج است. آن کاری که یک شهروند عادی انجام می‌دهد و به خاطر انجام آن مورد تخطئه و کیفر قرار می‌گیرد، همان عملی است که بدست فرمانروائی که برای هدفی بزرگ کار می‌کند انجام گیرد. ابداً عیب حساب نمی‌شود که سهل است خود نوعی فضیلت است. زیرا تشکیل دولت جدید، یا حفظ استقلال دولت قدیم، یکی از بزرگترین فضیلتهاست و هر نوع وسیله‌ای که برای احراز این فضیلت بکار برده شود مشروع و موجه است. آیا پیش از ظهور ماکیاول نوشته شدن کتاب شهریار، حکام و فرمانروایان دنیوی از مکانیزم قدرت و شیوه‌های اعمال آن بی‌اطلاع بوده‌اند و فقط پس از ظهور این «آموزگار بدآموز» از اصل «هدف وسیله را توجیه می‌کند» آگاه شده‌اند؟

چنین تصویری به عقیده من خطاست زیرا اغلب فرمانروایان اعصار گذشته (بالاخص در مشرق زمین) آگاه، یا ناخودآگاه، همین راهی را که ماکیاول قرن‌ها بعد پیش پای آنها گشود، پیموده و برای رسیدن به هدف مرتکب صدها عمل خلاف - مغایر دین، مغایر سنت، و مغایر اصول اخلاقی - شده‌اند. برای اثبات این موضوع، ذکر دو واقعه زیر که هر دو در کشورهای شرقی و بدست فرمانروایان اسلامی صورت گرفته کاملاً کافی است گرچه نظایر آنها از صدها و هزارها تجاوز می‌کند. ابن طقطقی در تاریخ الفخری می‌نویسد:

«... هنگامی که یزید بن معاویه برای جنگ با مردم مدینه و گشودن کعبه لشکر بدانجا فرستاد عبدالملک بن مروان از این کار سخت خشمگین شد و گفت: ای کاش آسمان به زمین فرود می‌آمد! ولی چون خود به خلافت

رسید همین کار بلکه بدتر از آن را مرتکب شد زیرا وی حجاج بن یوسف - ثقفی را برای محاصره قوای ابن زبیر و فتح مکه بدانجا فرستاد و او کعبه را به منجنیق بست.

عبدالملك قبل از رسیدن به خلافت یکی از فقهای مدینه بشمار می رفت و چون پیوسته مشغول تلاوت قرآن بود. او را «کبوتر حرم» می نامیدند. اما هنگامی که پدرش مروان درگذشت و بشارت خلافت به او رساندند در حالی که مشغول خواندن قرآن بود کلام الله مجید را با ذکر این جمله که: هذا فراق بینی و بینک بست و کنار گذاشت...» (۳۱)

واقعه‌ای دیگر:

در سال ۴۶۵ هجری (= ۱۰۷۲ میلادی)، یعنی تقریباً چهارصدسال پیش از تولد ماکیاول، ملکشاه سلجوقی (پسر آلپ ارسلان) عمویش امیرقاورد را که ادعای سلطنت می کرد در حومه کرج شکست داد و سپس او را به عنوان اسیر با خود به همدان آورد. اکنون دنباله مطلب را از زبان ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی مؤلف کتاب راحة الصدور (از مهمترین منابع تاریخی دوره سلجوق) بشنوید:

«و چون ملکشاه از آن مصاف گاه به همدان آمد لشکریان لب به شکایت گشودند و دلیل آوردند که ما چنین فتحی کرده و مدعیان سلطنت را شکست داده ایم. پس لازم است که شاه موجب ما را افزایش دهد. آنگاه در پیش خواجه نظام الملك (وزیر ملکشاه) لفظی بر زبان راندند که تهدیدآمیز بود به این معنی که اگر سلطان از افزایش جیره و موجب ما دریغ ورزد قاورد را سعادت باد (یعنی قاورد را از زندان بیرون می آوریم و به جای ملکشاه بر تخت سلطنت می نشانیم)...

نحوه برخورد نظام‌الملک با این تهدید به گونه‌ای بود که آن را فقط در چهارچوب اصول ماکیاولی می‌توان توجیه کرد:

«... خواجه نظام‌الملک به شکایت گران قول داد که عرایض آنها را همان شب به‌سمع سلطان برساند و مقصودشان را حاصل گرداند. هم در آن شب فرمود تا قاورد را در زندان خفه کردند و دوپسرش (امیرانشاه و سلطان-شاه) را از حلیه بصر عاری ساختند (= کور کردند).

روز دیگر که سران لشکر برای دریافت جواب خود دوباره به‌حضور خواجه آمدند چنین فرمود که دوش در این باره نمی‌توانستم با سلطان صحبت کنم زیرا به‌سبب مرگ عمویش قاورد که از سر دلتنگی در محبس زهر از نگین برمکید و جان‌سپرد اندوهگین بود. بزرگان لشکر چون این حدیث بشنیدند دم در کشیدند و دیگر صحبت از افزایش مواجب نکردند...» (۳۲)

اگر ماکیاول جریان واقعه را به‌همین نحو که در راحة‌الصدور نقل شده در زمان خود می‌خواند بیگمان عمل خواجه نظام‌الملک را با تحسین و ستایش تصویب می‌کرد زیرا ارتکاب نظایر این عمل را بدست فرمانروائی دیگر (بورژیا) بارها ستوده و تحسین کرده بود. آن عملی که اگر من و شما مرتکب می‌شدیم و محبوسی بی‌یاور و دست‌بسته را در زندان خفه می‌کردیم بیگمان مورد تخطئه مجریان قانون و حکام شرع قرار می‌گرفتیم و قصاص می‌شدیم، همان عمل موقعی که به‌امر خواجه نظام‌الملک صورت گرفته‌باشد فقط به‌این دلیل که بنام «مصالح عالی دولت» Staatsrason صورت گرفته، از نظر گاه تاریخ موجه است و خارج از حیطه کیفرهای شرعی و عرفی قرار دارد. یعنی درست همان مطلبی که ماکیاول بدبخت به‌خاطر گفتن آن قرن‌ها تخطئه شده و چه‌بسا که قرن‌های دیگر هم تخطئه گردد. (۳۳)

۳۲- راوندی، راحة‌الصدور، ص ۲۱۷.

۳۳- امیر معزی (ملک‌الشعراى دربار سلجوقیان) قصیده معروفی در مدح خواجه نظام‌الملک دارد که دویست آن در اینجا نقل می‌شود:

تو آن خجسته وزیرى که از کفایت تو کشید دولت سلجوق سر به‌علین
تو آن ستوده مشیری که در فتوح و ظفر شده است کلک تو با تیغ شهریار قرین



مقاله را تمام می‌کنم با تأکید بر دو نکته اصلی :

۱- حکومت‌های استبدادی، اعم از اینکه معترف باشند یا منکر، هرگز نمی‌توانند اعمال خود را در چهارچوب قوانین مذهبی یا اصول اخلاقی محدود کنند و همه‌شان، آگاه یا ناخودآگاه، به سوی روشهایی که اصطلاحاً روشهای ماکیاولی نامیده می‌شود کشیده خواهند شد و جلوگیری از این جریان تاریخی کوششی است بی‌حاصل.

۲- عقاید و اندیشه‌های سیاسی ماکیاول را هرگز نمی‌توان با بررسی رساله مختصر و مشهور وی (کتاب شهریار) کشف کرد. برای فهم دقیق اندیشه او رساله گفتارها و رساله شهریار هر دو باید توأمأً مورد مطالعه قرار گیرد و این نکته هرگز فراموش نشود که گفتارها مهمترین اثر سیاسی اوست در حالی که رساله شهریار (که در اوضاع و احوالی کاملاً استثنائی نوشته شده) به علت شهرت جهانگیرش ماکیاول را بیش از آنچه استحقاق داشته بدنام کرده است.

تهران - اول بهمن ماه ۱۳۶۸

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی